


۱۱۲۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابت شده در کتابخانه کتب خطی و نسخ خطی
مؤلف: عبدالرحمن بن محمد بن علی بن محمد بن علی
موضوع: تاریخ و جغرافیه و فقه و حدیث و تفسیر و لغت و ادب و شعر و طب و صنایع و معادن و...

۱۴۸۹



شماره ثبت کتاب

۸۷۷۸۱

۱۴۸۹

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۲۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب سی درسی (شرح لکھنوی و زیادهای)
مؤلف عبدالحق صاحب کتب و تالیفات
موضوع و اخلاقیات و تفسیر و تفسیر و تفسیر
از عظیم الدوله لکھنوی - خیرالطاف و قدس سره - قاهره مصر

۱۴۱۵

۱۰۴۸۴



شماره ثبت کتاب

۸۷۷۸۱

بازدید شد
۱۳۸۵

شرح حسن بولت عمده عشق زلیخا

نور ناخاچی کی مشهور فتویٰ بولت نور زلیخا کی شرح ہے
از مولوی عبد الواسع خان شوی غیر مطبوع

(۱۵) انبار ادب سراد غیر مطبوع

شرح بوستان سعدی ۲ از علم اللہ الحسینی الجبلی

(۱۶) قواعد و ضوابط کلیہ زبان پارسی

از عبد الواسع خان شوی جو محمد متکلم نے ۱۱۹۳ھ میں
نقل کیے۔ تینوں کتابوں پر محمد محمود ۱۱۹۲ھ کی تہذیب میں

~~محمد محمود~~

۲۶

لا
سجل
١٨-١٩

~~~~~



مرا نیاز و تراناز قسمت از ازل است  
که هر چه بر ما میسر و داراده اوست  
نازکش معشوق از عاشق امانترد این مهر  
ناز ضد نیاز است یعنی پی نیاری وی  
التفاقی و سرکش معشوق از عاشق بیچاره  
و نیازمند که بدانش بخوابد و معشوق بگوید  
چشم بپوش نیکی کرد و تا مشت بر زبان  
نمیزارد و تن در غمید بدرد و از خفا  
نیازم معلوم شده اکثر اللغات

بیا و من جا بین سدا و  
جا بین بیا نهی سو کا بهنوا  
نا و من جا بین سدا و  
سده و من جا بین سدا و  
جهو نهکا یه مهتبه

90 / - / -



1519<sup>3</sup>  
—  
111115





بازرسی شده  
۴۶ - ۴۷

بسم الله الرحمن الرحيم



محبوب ترین مقالات شرح قصه شش ساله و سنی است که خاقان جیه شش  
خورشید بدین لباس در وقت خانه در آمد هم افلاک زلجی و امر شتاق بر تو فروخ  
دچار اوست و حسن القصص تفسیر بیان عزیز مضر خوبی است که بر او نیاور آن چشمه منبسط  
محبوب مانند از و نه لیا اوار او و هزاران هزار جواهر درود و محبت خوار فرقی تحت شش دار  
الک بروت حرکات که طارده کان بی کسریا گشتان معاصی را لیل شفاعت او حفظه افر  
و بهر اونی برای وقت دل موقت جان بهر سینه دو بر اولاد و باران او که در در فلکان یاد  
عزیزیت را بدست یاری کارزان تو فنی از دی بر اوج چاه به است ممکن گردانید میگوید بنده گرفتار  
که کلام در حق و کبر از آن اند و فنی عبد الواسع بنسبوی حماد الانسانی عن الاوقات بدو حق  
والاخر وی که کتاب استغاثه شرح حسن لویف و قصه عشق زلجی از مفادات چهار حصتی  
نصاب عارفان شهاب قدوة المحققین مجلس المدققین محمد کایه فرید زمانه عارفان  
و اصل دشمنه کافی صوفی صافی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی در علی ربه  
و قصی ربه جماعت مشتمل بر استعارات غریبه و تشبیهات عجیبه از جمله لطافت بیان و غنای  
و سلاست الفاظ و جزالت معانی و هلا و مطلقا محتاج خرم و بیان و توضیح و بیان نبود  
معا و در دستار و دستار و در اول امری خرد و بزرگ روزگار و تصرف بجای می بخار و  
بی محل چشمتان تحلیفات بیگانه و توضیحات نمایان در راه فیه بود و مطلب  
واضح و مقاصد بر طاهر غرض و نهایت وقت بهر سینه چنانچه بعد از تصحیح نسخی در  
سفر آن مضمون لطافت مشهور چنان جلوه ظهور می نمود که گویا شرح و توضیح آن بهر دست

نام حضرت

۱۴۰۰

[illegible]



و این نحو سلمان را کشیده آورده غنچه خنجر و شمع شمع و رنگ آمیز کل این دم طالع  
کرد و آن کس به می بخورد و یا خمر غنچه کل که در اولاد می نازد و دلالت نمود و کس حسن  
غنچه و دلالت می بیند شمع سحر شیراز می فریاد و شمع کرب در حال نور بخشد دو اگر دو  
خوشبو چون غنچه شد مخفی خانه چون در ذات غنچه کجی کی است اگر محراب کجی فهم کاف فارسی  
کجایش دارد چون غلوه و کلوه و کشت از ارشودن کجاف عربی مشهور است صاحب فرزند کجاف  
فارسی تحقیق نموده و روضه جابیه عبارت از صفات و افعال ذات قدیم سرمد الهی است فعل  
از آن روضه عبارت بر سه مرتبه معروف است چنانچه محققان تفصیل نوشته در صفات خود نوشته و  
العلم الاعلی و الاشراف علم معرفت الهی تعالی فانی همه سایر العلوم بر آورده و واجد و مولایا و غیره و  
طریق التدریج فیه من الافعال الی الصفات ثم من الصفات الی الذات فمرکب طبقات اعلام  
علم الذات و لا یحبها الا فی العلم و لا یفعل فی فکر و افی خلق السد و لا تفکر و افی ذات السد  
والی ذلالت التدریج الاشراف تدریج رسول البصلى الله علیه و سلم فی ملاحظه فی نظر چیست قال عود چون  
من عقابک فنده ملاحظه الافعال تم قال عود برضای من ملاحظه فنده ملاحظه الصفات تم  
قال عود یک رنگ فنده ملاحظه الذات فلا یزال ترقی الی القرب درجه درجه تر عند انهار  
اعترف الی العز قال لا احصى ثناء علیک الخائیت علی نفسک حاصل آنکه معرفت را سه مرتبه  
معروفه افعال و معروفه صفات و معروفه ذات و مشاهده ذات مهنوعات بی ملاحظه مهنوعات  
معروفه خارج است و بلکه در طبقات و جهات و افعال **قول** بخند ان از لب ان غنچه باغم و زین کل  
عطر برور کن و باغم عطر کبر عین می است معنی خوشبو و بفتح عطر و دماغ طبر ال معنی  
مشامه و بفتح عطر ال ای حیط است جهان مصله است از تدریج معنی زدن بر کسری لغف و  
سختی معنی بتیسی آنکه از بار خدا من غنچه امید دل را بکشد و کل معرفت از روضه ذات و صفات

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

انتم

وفاقی

و فعل نسبه بر خود بجای و باغ دل مرا از لب آن غنچه مشکین وارزل محوخت و باغ مرا محوخت و  
ساز **قره** درین محنت برای بی مویا بختهای خوشیم گشتنداس فی الصراح البوست مال  
و تن با بسی غنچه از گردن اقبال استیته مالی و اسیتة لخبه ضیف ازین معلوم می شود که موساه  
هموز الفاء و فاصست که حمزه آن بود و مقلوب یا مقوب شده مثال و او فیت حنا لفظ ایز  
می شود و فی الفاء کس است به باله موساه انال من و حجه فیه اسوة و لا یكون ذلك الا من کلف  
فان کان من فضل فیس موساه **قره** ضمیر کم پاسک اندخته گردان زبانم را استایش حشته گردان  
سپاس تر جبه شکر و ان عتبار مورد عام است شامل دل هم هر چند باعتبار متعلق که نسبت  
خاص باشد و استایش تر جبه که ان عتبار مورد خاص است بر زبان گوید از جهت متعلق عام باشد  
پس تخصیص ذکر سپاس ضمیر و ذکر استایش بر زبان ازینجه اعتبار **قره** بقوم خود بر روزم  
بخش بر سپیم سخن فیروزیم بخش بزرگ ترین نعمتهای بی منتها الهی که هر شب چراغ عقل است  
که بر تو نور آن بر مقصود اصلی و مطلب حقیقی که محوخت او سبحانه باشد ان فایز و کامیاب  
میکرد و شیخ عبده القدوس لکنکوی در مکتوبات خود نوشته که میر میرد ان خود عین میگردان  
بخار دارید که عقل تان یاده شود که هیچ نقص عقل خدا را در نیافته و هیچ جمعی جرحه بخیری  
نرسیده همدا و لیا و و بیا و کامل عقل و دانی خود بودند بنا بر ان مصنف قدس سره در خواست  
این نعمت نموده میگوید **قره** دل دارد که هر گنج بگنج جابجه گفته اند الشعراء علامه العین  
و قلوبهم خزان کبراه یعنی شاگردان شاگردان خدا استیالی نند و بهار است ان چهار که او را  
**قره** زنج دل زبان را کس که رنج فی الحکمت الشریف ان الله تعالی کنوز اتمت الخرش  
مفاتیحها است الشعراء معنی برستی هر خدا را گنجینه استند زیر عرش علیه آن گنجینهها بهار  
مشاعر است **قره** درین چنان شیرین است معنی یایم صدای زبان ترانه قاصد حکای

三



که فصل مجلس بود و جوان و تر یا کسان است و در مذاق نه ان در دست و کوندریان بگرام  
 لذت و شیرینی می نماید چنانچه نقل و پست خانه مشهور است ازین جهت خمیانه را شیرین فیه  
 توان گفت **قوله** نه جلم خسته زین بزم و خمی که باشد و خوش زبان با دو جامی خالی  
 بر خسته یعنی نمی خوریم هیچ بخت و خام را ازین مجلس که در کف از ان با دو جامی خالی باشد و در  
 الشربخ بزم خالی بی واد و عطف با صفت منظر در آمد و در صورت خام یعنی شراب خالی بود  
 چنانچه شارح جمال در بیت حضرت خواجه فطرس سرود عکس روی تو خود را آینه جام  
 افتاد عارف از خنده می در طبع خارق و نازک که خام ای معنی شراب است و در کمال  
 و پس با معنی بسیار آمده **قوله** بیای جامی را بکن شربت از زلف و در دهنش را زلفه دار  
 جام خالص مولانا عبد الرحمن جعفر قدس سره چون صحن اللفظ جام دارد با صفت و در و بشیر  
 مناسب افتاده کمالی است

**قوله** نه نام آنکه ناکس از لب ناکست اشارت است  
 به مثال عبودیت شریک فی الحدیث الشریع لیسع الله البذر لا یفرح الله شی فی الدن و فی السما  
 یعنی نام پاک خدای تعالی نامی است که ضرر میکند با آن نام مبارک هیچ چیز که در این است و نه چیز  
 که در آسمان است از صفات و موصوفات **قوله** تنالیس جوهر تاج را با نه است اشارت است  
 به مثال عبودیت تمجید **قوله** بنده بخش بر محبت منبر ان الله یحب الی الله تحقیق الله تعالی  
 دوست میدارد و در دوست منبر را محبت منبر دارد که در بارگاه حق باشد بقدر است  
 تو پاکه تو **قوله** بپیشی افکن هر خود سبزه من تو ارض زلف من بکبر خفض شمع سبزه  
 تو ارض بکین که از از دست بکبر برون در اندازد **قوله** کنده از زلف و ارض  
 خوار خلت الله تعالی قل یا حیدر الذین اسروا علی انفسهم لا تعقلوا من جمله است

خجاک اندر هم

الذال

ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بکار محمد از بندگان من که ظلم کرده اند یا کتاب معافی بود  
 و انما خود را مایه مشویه از رحمت حق تعالی برستی که حق سبحانه تعالی بفضل خود می بخشد  
 همه کسان شمارا تا بر این آیه تقاضا میکنند عموم مغفرت مگر کفار را و از ان بود و جواب  
 لغت الله علی انکه یا مستحکم کنایت از ذات پاک محمد صلی الله علیه و سلم باشد یعنی بکار محمد ای  
 بندگان من که محمد و متابعان و پیروان من که شرف اسلام شرف شده اند مایه مشویه بودم  
 آنکه یا عباد محلی بود یا مستحکم عبارت از حق تعالی معنی صفت باشد تا بندگان خدا را بندگان  
 باشد چه حق تعالی مولا نیست خود از کفار نفی کرده و گفته ان الله محلی الذین امنوا و ان الذین  
 لا محلی لهم **قوله** و بکانت کیر بران ریا کار قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم علی کونهم  
 مسجون الذین هم بیرون یعنی پس عذاب هر جمعی است که نماز میکنند برویا در بار  
 نمودم **قوله** زهر لطف او بر بهار کند خار و من را آید از در الشربخ اید از  
 واقع شده و ان خار است و در بعضی از نسخ بجای آید از آید واقع شده و آب یا بعضی  
 که آب بر گشته قسمت و میراث نیز گویند که انی الرشیه **قوله** زهرش زهرش زهرش زهرش  
 و در بعضی از نسخ بجای زهر تلخ و بجای تلخ زهر واقع شده یعنی زهرش تلخ عیش زهر  
 حرفان و این نسخه صحیح است **قوله** باز از منت هستی نه آمد که هست او  
 هستیش هستی ده آمد هستی نه معنی هستی نه است و هست سازنده و عبارت از حق تعالی  
 باشد موجب کریمه علی الذین علیکم یعنی از ان حق تعالی بر منت میکند که منت است  
 هستی او منت کند و منت است **قوله** زار آستان نام کر خاک اگر صد و بیاهی و هم  
 و ادراک **قوله** و زود آیم و یا بال شایم ز خاکش زره بیرون نیایم به صفت یار  
 بجانب هم و زود آیم و یا بال شایم بصیغه جمع متکلم مطلب واضح است و در الشربخ بجای بیاهی

فزار یا زهر و آستان  
 در شربخ از عین  
 جان است

یا بی معنی زهر  
 زهر جان



لفظ پایی معجزی در پی و فرود آید و با لاشه بند بینه جم غایب واقع شده و طلب احد  
اشارت به مضمون لاشه که ذره الایمان الیه **قوله** ز تجویش چون دهنده است در عام  
نسخه بود و عطف میان چون دهنده و در بعضی مضافت دیده شد و این مناسب مینماید  
لا محلی شارح نوشت که بست در مصرع اول معنی بست و مربوط و موجود گردانیده و در مصرع  
ثانی بیار شده معنی فرود طایرها در نسخه که بنا بر رسید مصرع اول چنین خواهد بود که  
ز تجویش چون دهنده است **قوله** ملک ترمنده از نادانی خویش منجی ملک عالم  
لنا الاما علمتنا

**قوله** دلا تا کی درین کاخ مجاز خطاب بر روح است چه نفس در مع و دل عبارت  
از تنی واحد است و کاخ مجاز نهایت از دنیا که جابر صلو دیت جنبه لفظ مجاز که  
معنی جابجایی کردن و شایسته نام افکنی است اشعار آن دارد در تفسیر آیه و لکن فی الدار  
مستقر و مستودع نوشته اند که مستقر بر زمین است یعنی کور و مستودع روزین که محل  
و دینیت است و جابر شایسته و قرار غایت **قوله** کنی مانده طفلان خاکباز بر قال الله  
قال و ما حیوة الدنیا الا لعب و لهو **قوله** تویی آن دست بر در مرغ گستاخ است  
بمقام قرب **قوله** میشتان بال و برز آینه شش خاک خاک عبارت از تن **قوله** به بین در نفس  
ازرق طلیک تا ازرق بقدیم زار محبه بر آینه و ازرق طلیک معنی کبود و زار  
عبارت از ماه و نور شید **قوله** مقصد را فریاد از گرفته معنی را تحصیل مقصد **قوله** ولی بیک  
کو از خنیش خاص **قوله** بیکان ارادت گشته ز قاصد یعنی و لیکن هر بی ارادت که معنی  
ایشان است از تفسیر و طبعی بیکان ارادت الهی و شیت او که بماند کور بر کردن  
و قاصد هستند **قوله** یکی از غیب او در شرق کرده که ما باشد **قوله** یکی در غیب استی عوی زده

له انما علمتنا

که آفتاب باشد و این نظر لطیف است و الا فی الحقیقه که لوالب چه ثوابت چه سیاره باشند  
کین در خاتم در احرام افلاک خود با هم گوزاند و ذات خود اصلا کسیر و حرکت خازنه و کسیر قسری  
ایشان یعنی ماه و آفتاب که تجریت افلاک ایشان است علی الدوام از غیب بفرق است و کسری  
و اینها که تمییز فلک اعظم که محیط کل است و افلاک آنها را با خود حرکت میدهد و در شب روزی  
یکه و در قطع میکند همینه از مشرق مغرب حتی از نظرات محققان و مقارنه و ترمیم و تکلیف و تفسیر  
آثار ظهور می آید **قوله** یکی حرف سعادت نقش بسته یعنی بوقت از این آثار سعادت ظهور  
می آید و بوقت آثار نخوست چنانچه تفصیل نظرات آنها در علم دینیت مقرر شده است **قوله** همه  
تن رو شده و رود که آید همه تن رو شده ان اینها ازین راه است که شکل گور دارند **قوله** هم دم  
تازه نقشی می نمایند و لیکن نقشند بر رانند **قوله** نقشند بر رانند یعنی مردم نقش تازه  
و آثار نو بنویسند و حکام مجد در عالم از حرکات و نظرات ایشان ظاهر میگردد و لیکن در خود  
ولایت و شایان نقش بند بودن و صانع شدن هستند محکوم و فرمان شیت صانع بر حق  
انه قوله تعالی عما یقولون علوا کبر اقال الله تعالی لا تسجدوا للشمس و لا للنجم و اسجدوا لله العبدی  
خلیق **قوله** زخمی و جبهت وجهی در یکی کن قال الله تعالی انی وجهی وجهی لک فطر السموات  
والارض **قوله** یکی خواه و یکی خوان و یکی جو لا تدع مع الله ایها الخوا انما الله واحد  
**قوله** زهر زده و در روی و راه است بر اثبات وجود او کوره است که مخصوص لا بد  
من صانع چنانچه در ابیات لاحقه بتفصیل ذکر آن میکند **قوله** درین دریا نهان بایستی  
برون از قالب نیکو شستی **قوله** قاب بفتح لام سما خشت یعنی در عالم سبع خشتی نیست که چون  
خشت سازنده و همانا بوجود آید **قوله** خشت از خاک انشتان نوشته اند که از آرد است و انانی  
مشت است و انانی باینجهول تکریم یا جدت و خشت معروف که جوی بخت را از جو عالم

و



لبن گویند یعنی برخت از کمال انکسار و خست ساز نوشته شده است که بی دست و پای کسی که  
 آنرا ساخته موجود نشده و در بعضی از نسخ که تحت معنی اول بار خست واقع شده و حرف غلط  
**قوله** زبوح خست این چون حرف خوانی ز حال خست زن غافل نمائی یعنی چون  
 از تخته خست این حرف خواند و قیاس باشد که بار و خست زن مراد پس از حال خست زن  
 غافل نمائی که او هم مانند خست مصنوع است با او هم صانعی مراد و همچنین تا که سلسله  
 ممکنات و محدثات را بدات واجب قدیم که وجود او بدات خود بود و قدیم با زمان باشد  
 باید رسیده و این ادنی مرتبه معرفت است که عقل بدان می میرد بلکه ساطعت نبوت  
 را درین دخل نباید داد و الا ستم در می شود چه نبوت نبوت موقوف بر نبوت  
 صانع است **قوله** چو دید کار در کار و کار کار و کار کار و کار کار و کار کار  
 الله تعالی سیریم آیتنا فی الافاق و فی انفسهم افلا تبصرون **قوله** دم آخر کاران  
 کس را که در نیست **قوله** کل نفس ذائقة الموت **قوله** هر کار تو جز با کار من نیست  
 الا الی الله قصیر الامور منته المهد و الیه المیعاد **قوله** و انما یومنون بالآخرة  
 الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوه ثم جعل من بعد قوه ضعفاً و  
 مشیه **قوله** زنادانی بدانای رب خبر قال الله تعالی و علیکم مالم تکنوا تعلمون و  
 علم الا ان مالم تعلم میان نیک و بخلیط کردیم قال الله تعالی و آخرون اعترفوا  
 بذنوبهم خطوا علماً صامحاً و آخر سباً عسی الله ان یتوب علیهم **قوله** کی افراط و کفر طریقت کردیم  
 افراط را زیاده از حد کردن و کفر را کم نمودن از حد **قوله** و فرمود میبایم سپردیم سپردن  
 بضم سین یعنی بی کردن **قوله** تو ننگه شستی و ستور عنایت **قوله** میوشید را مانور هدایت بران  
 نور از تو گیرم پوششی نیست **قوله** قال الله تعالی لا الاله الا الله فی الدین قد تبین الله فی النبی

بعد از نزول قرآن مجید که نور مبین صفت او است و اگر که درین مانده و ایمان نیاید و درین حق  
 و رسول هیچکس معذور نیست چه که قد تبین الله فی الدین قد تبین الله فی النبی  
 اسلام از کمالی که طریق بی دینان است و حق از باطل جدا شده **قوله** چه حاصل مان جو از انکساری  
 نیست از ان اشارت بسود عدم پوشش و چه حرف شرط یعنی چون از طرف با پوشش نیست  
 پوشش توجیه حاصل قال الله تعالی و ان فی الدین انکسار و ان فی الدین انکسار و ان فی الدین انکسار  
 الا و فی **قوله** در ان تنگی که ما باشیم و امیر از رحمت نور مایکت **قوله** یعنی در وقت ترقی  
**قوله** من ان منعم که در اجماع است  
 دانه مبتدا و دانه خبر مقدم یعنی دانه تودام نیست **قوله** فسون و شتم افسانه است یعنی فسون  
 دفع و حشمت من افسانه ذکر است قال الله تعالی الا انکر الله تعالی تعظم القلوب **قوله** در نیست و  
 باز کرد **قوله** نعمت عبارت از دین اسلام قال الله تعالی و نعمت علیکم نعمتی و نعمت لکم اسلام  
 دنیا و آخرت و جزی از انان **قوله** نهاد و بقیه خوش در دانه **قوله** لکن انما مانی فیه غیر فیه و غیر فیه  
 نانی بر در دانه **قوله** به گفتن زبان من نکردان **قوله** زبان من زبان من نکردان  
 نکردان در مصلح اول از کرد و شنیدن معنی تحول و نکردان در مصلح ثانی یعنی مکن **قوله** ز کلام که بعد  
 حرف خطائی **قوله** لکن پس آید چون و چرایی **قوله** یعنی در آخرت موجب وبال من شود **قوله** در سرم  
 هستند از عوام هر سوار میل **قوله** ولی یایم که بر خست در مصلح یعنی الیه اجمال حسنه خندان عوام  
 و لیکن میباید که در عتقاد من خل نیست **قوله** هر کل رخ که کردم سرخ **قوله** دید **قوله** کنون از هر مژه  
 خونم چیده **قوله** دیده رخ کردن بکاران نگاه نیز کردن و نبوت در میان مکرستین **قوله** و چشم  
 من دور و دست از دانت **قوله** یعنی دو چشم من دور از پادشاهی و توبه است



**در** کتب قدیم چون نامور است. قلم عبارت از نخستین اثر مشیت که در سطر خلقت کائنات  
 و آنرا بقدر عقل و نور محمد رحیم تعبیر کرده اند. همیشه صفت فوق و کم است. همیشه بین مشیت  
 الهی که مطلق و مطلق بر طوق و مخرج نامی که در مطلق مطلق فعل شرط یعنی چون از او  
 الهی که قلم باشد هم محلی الهی و کم نیست و از حرف میم صفت آن مطلق و کم لفظ مطلق  
 علیه و سلم است یعنی میم در اول اسم مبارک و هم در میان آن آن آیه یا این خط لوح هم از  
 حرف میم حکایت شده یعنی بعقل این عالم بوجود آمده و نیز آن حرف میم صفت ملک و ملک  
 عالم معنیات و علویات باشد **چون** تواند شد ز سرش که خود معنی عقل از سر آن جامه  
 صلی الله علیه و سلم آگاه تواند شد بآنکه دانش خود که دارد دانش مدعی هر که نتوان شد دانش خود  
 اصل صفت است بود الف با تخفیف حذف کردن آن کلمه است که فایده میدهد تزیین را در باب  
 استنفا نقال عقل القوم مخدیه از صدرت المعین من القوم نزه الله من ایدای و ایضا معنی  
 تبریت یعنی سرافرازی علیه السلام و باینکه از آنکه خود آگاه تواند شد و لام را باین  
 جنبه در قیاس و فی ابراهیم است که طایفه کمال یعنی **قر** درین ویرسند و دست و کف  
 مشتمل روضه از ملت کلشن. مشتمل مفعول تفصیل از ثانیه یعنی خبر که منکر است باینکه بود  
 خواه است بپوشانده است در خواه است کلشن و مشتمل باج حبش است کلشن روضه است  
 و ضمیر زو است رایج باینکه آن در حساب جمل صغیر است عدد و در مطلق و ضمیر  
**قر** چو باینکه از خطی اندیش بر دین بر دین شده باینکه **قر** فاعل است قلم  
 و ضمیر پیشین دانش در معنی مضاف الیه رایج بسوزن لفظ محمد **قر** ملامت به عالم نسل آدم  
 مکرر و دست از هر مکرر. **قر** قود تعالی و نقد است باینکه آدم **قر** خدا را بر سروران برادر است

داد فی الحقیقت الشریف است و لکه آدم **قر** جو آدم و زمره است قدم زده زمره در مبارک  
 درم زده مهر منی تحت و است معنی نورسید یعنی چون حضرت آدم بوجود آمد و در هر یکی قدم  
 زده از محبت و در مبارک حضرت که از این صبح بودم زده چنانچه در مردم مشهور است و در کتب  
 مسطور است که چون حضرت آدم مخلوق شد که شکل و انشای در ذات خود یافت بجانب  
 الهی انجا که در کتب انشای صلو و تعویذ طبع حاصل شود فرمان رسید که مبارک حضرت را  
 صلی الله علیه و سلم بر زبان آورد بخود گرفتند نام مبارک این عطف از عطف آدم علیه السلام بر او  
 و سلسله طبع در خود آدم علیه السلام و در انجا که خداوند این نام مبارک که در اسمی است که  
 منظم از همه نام است تا ذات مبارک و به خود به ظهور و در خواست آن که در کتب معروف است  
 آنحضرت را مشاهده نماید بر هر دو جانب آنست که ایشان تصویر مبارک بنظر آید حضرت  
 آدم علیه السلام صورت مبارک را محبت و دلایل میبویسید بر هر دو چشم خود گذشت  
 و از همین باب است که جمیع اسم مبارک آنحضرت در کتب که از آن هر دو جانب آنست که  
 بر جسم که از آنست **قر** صبح از مقدم او مرده کور قال الهی تعالی و منبر را بر کول  
 یا فی من بعد اسما احمد **قر** مصرع منی از کتب رسید. غلامی بود و یوسف خدیجه جاده  
 بچهره عتی مرتبه و صفا به بازفت مصرع بچهره از قبل نامی الکو و علی که در مطلق ظاهر است  
 و در مطلق از شمع مصر از جاده کتب است رسید. ملاحظه باینکه بچهره عارم و طاق ضمیر من لفظ  
 کنان واقع شده **قر** یا لاسیه بان بچهره شمشیر جو زین قبه بر بچهره شمشیر یعنی  
 سیاح بر هر مبارک آنحضرت که سایه بان میگردید بچهره بود و آفتاب را از آن سیاح  
 مانند زین قبان خبر **قر** جو را بر سر بر داشت. او از سیاح بچهره است  
 و چون شد و در هم از لفظ ماه چهل را خسته است و دو چاه میم دور ترکیب



لسانی خادم است و اگر هم در ترکیب محمول ز قبض ضایل کرده بیضافت بخوانند و آن را صفت  
 ماه تصور کنند نیز منتهی صورت هر یک در منتهی حلقه ماه که میم دور بود و نون که در بود و بعضی از  
 نسخ دور با صفت دور بجانب میم واقع شده و مطلب واضح است و کلمه را منقیده می باشد  
 می چون بر ماه که باشد بر سر رت نزد **قر** علی چون در است و شش بر قلم است **ر** در قلم  
 خط شش بر رانگشت **ر** خط شش از صاف بیاید حاصل معنی آن که چون است مبارک حضرت  
 بر قلم است داشت هر که بود و او در قلم است که نوشتن خوانند **قر** که او را کلمه در قلم است  
 بر این بر صفت ماه از قلم است خود خط شش نوشته و دوباره کرده و بخود شش العظم  
 می آتش می است **قر** خوانان سر و در از این یاداد جهان از سایه سر و در از این یاداد  
 سایه در صفت نالی معنی آن را در خنده صفات آن حضرت است پس من المهر من قضا  
 نباشد **قر** فلک همچون زمین چون سایه دارش **ر** ندیده و در سایه دارش  
 چون حرف شش و شش میم سایه دارش را بر کور زمین معقول خیر و فلک نمیده افتاد  
 بر با جود جزا و جزا معنی آنکه فلک جز زمین را ندید سایه دار آن حضرت حرف شش زمین برابر  
 آن حضرت افتاد مثل سایه در تواند بود که شش میم را بر کور زمین معقول خیر و فلک نمیده افتاد  
 در باشد و معقول ندیده و ف معنی زمین در پیوسته است شش و شش میم را بر کور زمین معقول خیر و فلک نمیده افتاد  
**قر** شده از خون و بهر جان حقد در شده از فعل ناقص و حقد در اسم و در  
 مر آن خبر آن **قر** محک ابدی دنیا را شش آن شک محک خلق میم و نشد به کاف معنی مجاز  
 و بتجفیف کاف نیز آمده با از قدرت خود و کلمه میم که شهرت دارد و خط است  
 بی دیوار ایمان بود کارش **قر** اولی شد جبار و از جبار میار شش و این معنی دلال محکم  
 چنین معنی هر مرتبه از مراتب دیوار از اول س زنده که افی الرشید حاصل آن معجز

صدای تو

خدا بتعالی صلی الله علیه و سلم معمار دیوار است جود و جبار مبارک آن حضرت حصار ده آن دیوار  
 و در بعضی از نسخ جبار و لفظ باید از واقع شده لیکن نسخه اول صحیح است کمال لغی  
 در و در آن جبار و در او باد در بعضی از نسخ جبار لفظ در و واقع شده و آن هم خالی از  
 حسن نیست  
**قر** هر که شش از شش شش دانده کرده و شش میم یا بنده بیاید معنی لطافت آن  
 بهو شش دانده کرده بود **قر** که از آن روز و محنت زو شتاب محقق شتاب شتاب یا  
 کمایت از شتاب **قر** جود دولت شد ز جوان نهانی **ر** سوار دولت سوار اصفانی **ر** جو  
 حرف تشبیه و اصفافی بنیت عبد المطلب خاتم را در حضرت صلی الله علیه و سلم که در خانه  
 او رسول مقبول را سوار شد بود معنی در آن شب رسول صلی الله علیه و سلم مانند دولت در خانه  
 خود از به خواب نهانی شده و نهان شدن دولت از نظر برین قول است که اکثر شب یک  
 و در یک و در شب یک **قر** دلش سید از چشمش در شک خواب **ر** ندیده چشمش این کتاب  
 در خواب **ر** در خواب مالک از آن حضرت بقوله عقل خواب و معنی نوم خواب و معنی نوم  
 یعنی آن خواب او و از آن میسر آید که چشمش در شک خواب **قر** در آمد ناکه آن  
 ناموس الکبر **ر** سبکو تر از این عالم و سبکو تر از این عالم **ر** سبکو تر از این عالم **ر** سبکو تر از این عالم  
 یعنی در آمد نبشته که حضرت جبرئیل علیه السلام بسیار سبکو تر از این عالم **ر** سبکو تر از این عالم  
 در خود از مشرق تا مغرب تمام می کند **قر** تسبیح راه عمرت کرد اینک **ر** اراق  
 برق که بود اینک **ر** تسبیح بسیار موحده و این سبکو و صمیم عار معنی میاد و اما در  
 و در بعضی از نسخ جبار تسبیح معنی سبکو و صمیم و معنی تسبیح و تسبیح معنی تسبیح  
 عینی جبار بود و تسبیح معنی تسبیح و تسبیح معنی تسبیح و تسبیح معنی تسبیح



درست معنی نور منزه **قوله** درست کس عیان او فسد و نه از زبانی که گشت سوده  
سوده در مصراع اول از سوده معنی کسی که در مصراع ثانی از سوده معنی خورده  
و معنی علامه ای معنی قافیه درست نمیشود و در بعضی از نسخ از دست سوده معنی سوده  
واقع شده **قوله** آن دل که بتان دارد و خراشیده به ران بود کسب راغی معنی راغی  
آن براق کسب راغی خرمه بود مانند آن دل که از غنای معشوقان فراموش دارد و معنی آن  
سود و دنیا و **قوله** از سوزم آن براق برقی در قفا از سوزم که بر اقصی درم دارد  
اقصی نام بجدیت که از ابدیت الهی که سوز گزیده آغاز نموده حضرت داود علیه السلام بتمام  
رسایده حضرت سلیمان علیه السلام و مسافت در میان ملک مظهر و مسجد قعی جبل قریح  
و معراج تا اینجا بنویس قرآن ثابت شده قال الله تعالی سبحان الذی هم یسجد لیسجد  
الوام الی مسجد الاقصی و از اینجا تا خط لعل بجدیت مشهوره و از این خبر احادیث **قوله**  
زوش ازین خط ملک کمتر از دور که از سه حلقه رود و ضمیرش ازین مضامین در ابع  
بجانب مسجد اقصی یعنی آن براق درین خط ملک کمتر از دور که سه سیم خود حلقه زد و در  
آن مسجد اقصی یعنی باین سرعت باین سرعت **قوله** قفا در شوق سرود و برایش  
جوس به سرود و قعر زیر بالایش یعنی بجای سرود و قعر زیر بار و قفا و **لباس**  
**ضمیمه** بر شیدان **قوله** لباس نور بر شیدان **قوله** کوشید **قوله** بر آمد حاز  
عالم ترجمه بانی الله ترجمه ترجمه بفتح صا صینو ام از باب فاعول و اگر ترجمه صم صا  
خوانده موجب اختلاف در کتب ماقبل و در بابش و آن جایز نیست که لا یخفی **قوله** آن  
رحمت اللعالمینی تقوی تعالی و ما از سنگ که از رحمت اللعالمین گزیده است  
در این انحضرت باز شده پس چون در جناب حق تعالی التجا کرد من هم از حمد

عالمیام

عالمیام نصیب من ازین رحمت که است گویند از آغاز یکدیس بر تمسک از درگاه رب العزت  
زانده شده بود و نیست مطلق بود و در شب از چند صنف معبود بر کونان پس مراد از آن  
باز که وجود شریف انحضرت رحمت عالمیان شد رحمت خضع مروده از او بر گشته که آنقدر  
**قوله** چون که از زبانی بر وی بمانی بر و نصیر با معنی جاد و بمانی نسبت عین الف محض می  
از بمانی شده و فلا یقال بانی با الف و گشته به الیه السلام غیر از این معنی الف محض بل  
بمانی با تحقیق او معنی بمانی به ملا الف و مقولست که حضرت رسالت نبی صلی الله علیه  
سلم وصیت کرده بودند که من از زبانی لب زنده و الله اعلم **قوله** خود و از زبانی  
سر کسب و از فکر به پاس بر و از **قوله** مصراع ثانی بیان مصراع اول است معنی کسب و از  
خود آور گویند و در باب به در بماند خست پس باین تقریر شکل نشود به الیه جسد آن  
سرور که باین باب به بود پس به افکندن جاسر و در آنرا چگونه درست **قوله**  
جهانی دیده کرده و درش را بینه جفا بیا بر محمول وحدت و دیده معقول کرده معنی که  
دیده را اولی را که نکرده اند **قوله** خست که کرده سویت کشیدم از این مصنف که  
از زمان خاصی میان حالت زاریت بعد از سوره که کرده بود می نماید و بر او ضمیمه جمع است  
اعضا است یا علامه خط نقد و در قفا **قوله** از آن نور سواد دیده دیدم و زین ریش دل هم  
نهادیم از آن شادانت بخیر و ازین بجای که در خاک **قوله** حرمستان رضوات  
آب و در نسخه ما نیست حرم بجانستان و در بعضی بر او عطف واقع شده و این  
واضح است **قوله** ز محراب مسجد کاشمیر کام بجای عربی معنی مقصود و ضمیر  
از نسخ که بجای کام لفظ کاره واقع شده و تحریف قصاص است **قوله** بخود در مانده ام  
از نفس خود را **قوله** به بین در مانده چند چیز است **قوله** در مانده چند معقول به بین و

صفت



به چنان موقوف است بر زمین و در بعضی از نسخ برین در مانده چنانچه بخت  
 گفته برین بجای برین و چنانچه برین بخت برین واقع شده در صورت در مانده چنانچه  
 مضمون بجای خواهد بود و برین متعلق آن یکین نسخ اول واضح است که لا یخفی **قول**  
 قضای افکنده از راه مارا خدا را از خدا خواهد مارا که بخشد از زمین اول حیوانی  
 و دوم انکه کار دین ثباتی که بخشد بیان درخواست که در هر حال ثباتی است سابق  
 واقع شده **قول** کند باین همه که ما را ترا اذن شفاعت خواهی ما را فاعل  
 کند حق تعالی یعنی باین همه که ما را اذن ترا حق تعالی حکم شفاعت خواهی مالت  
 ان دست بکنید من از اندر شفاعت عند الا باذن **قول** جو جو کلان سر فکنده او را  
 روز بید ان شفاعت امتی گوشت سر در پیش افکندن بآن سرور گایا  
 هر چند از ادب دور است لیکن چون در جواب کبریا الهی است مضایقه ندارد و می  
 تواند شد که نسبت سر افکنده کی بعاصیان است گفته یعنی تو چون بید ان شفاعت  
 امی گویان روز از عاصیان است چون کور از خجالت سر در پیش افکنده لیکن  
 این معنی از عبارت دور است **بهر که جستن** بنا بر خواهی که معقضا شوند  
**ذکر الصالحین تنزل الرحمة** ذکر او سه ماه نور شعله است **بهر که**  
**قول** کتاب فقر او بیاخته است یعنی درست و لائق صفت میباشد فقر آنرا که نقص  
 اشنا کرد و فقر او فقره بودش قبا کرد فقره کسوت و روشن و قبا بایس غنیا  
 یعنی فقر الطف او فقر نشنا کرد در ظاهر اگر بایس فقر را برتن داشت بایس  
 اغنیا مبدل ساخت که گفته اند در عمل گوش هر چه خواهی پوشش تا ج بر برین  
 و علم بر پوشش **قول** جهان با شده بخشش گشت از او که دنیا مرزعه الا خرقه

فقر او بیاخته است

ملاحظه

میخورد و در آن بخت کار کار در مضمون میخورد **قول** زمین با بخشش گشت **بهر که**  
 اندر ره چنانکه است یعنی هر دنیا در چشم است او نیز در غایت گشت و منت خاک و در در فتنه  
 سر را بر شود **قول** بهر که فکند طبع زراعت بر سر که و ما دار و فتنه **بهر که**  
 بخند حرف عطف معنی آنکه اگر طبع زراعت افکنده و بر سر که و فتنه کند کاو زمین  
 و کاو آسمان مفت جفت قبا او شوند یعنی این وقتی است که رعایت سبب بر سر ظاهر  
 کند و الا می تواند که بخرق عادت بی کاو و فتنه زراعت کند **قول** شود کاو زمین و  
 آسمان جفت کاو زمین که در زیر زمین است یا عین زمین و کاو آسمان عین  
 آسمان باشد یا برج نور یعنی اگر درخواست کند این هر دو کاو و بر آن فتنه او میخورد  
**قول** ز نور آورد و کاو از خجالت گردون یعنی گردون آسمان کاو نور بر خجالت  
 او فضل حق تعالی به کرده **قول** ز خرمهاش میخواب دانه با صفت غمال بجا باشد  
**قول** به مقایش چون در رسم بدان مانده که کونی روح اعظم یعنی عقل فعال چرا که  
 چنانچه فیض عقل بر جمیع کائنات از خاک مرکب بسیط است همچون فیض درشت در کون  
 خرد و بزرگست **قول** گاهی بهر ورش از فوایش ز قوه سوز فعل آمد کاشش یکا چنانچه  
 از نفس مصنف قدس بره یعنی چون از نوال و عطا مخرج من بهره یافتن آنچه بالقوه در  
 من بود و استعداوان دانستم که متعارف آن معرفت الهی است با فضل در من از صحت وی  
 حاصل شد **قول** حال روح اعظم برین چه باشد بجز ذم و این تحسین باشد یعنی عقل  
 فعال را فیض حال مرکب بسیط بودن نهایت کمالت و درشت م این تحسین مذمت  
 چرا که سوار این محالات دیگر که عقل فعال ندارد و در درشت من موجود است که عقل  
 فعال را از ان نصیب بهره نیست **قول** بجنس چون در آید بخود خا بجنس قطعه چون آید بهر آید



حضرت در مصلحت اول یعنی هم حاصل مصدر معنی حرکت و جنبش که در مصلحت ثانی است یعنی هم  
 یعنی بیرون و غیره شش را به جانب بوقول یکی جنبه که در قیدی نیست و در آن در تنگنار  
 اندکی نیست یکی اول بیار مجبول تنگ و یکی ثانی بیار معروف مصدر در آن است  
 یکی **قوله** نموده در در بالا و است او است اگر بسیار و اگر کم هر چه است او است  
 مضمون این بیت صفت کی واقع شده **قوله** مبادا سایه لوازه چنان دور ز فتنه  
 دیده ایام بی نور و مصلحت ثانی کنده حرف عطف فتنه در زن فتنه بفا و فاق و ال  
 یعنی کم شدن و اگر کم شدن مدح و عید و ایام بی نور یا مدح معنی ممدوح زنده و با **قوله**  
 سینین عمارت ملک کیش پیش از او از دور فلک میشی احوال لقب مرشد **قوله**  
 یعنی خواب و عید احوال قدس سره و پیشش مبارک و کشتن اول یعنی بسیار و  
 افزونی و دور فلک سی و شش هزار سال است بقول مشهور اینجا از دور تمام مدت بقا  
 و دور فلک مراد باید داشت و بعین از دور فلک اعتبار حرف فدا و کاتک اول و آخر  
 لفظ فلک است صده که کند که در از صده یا ده با و هر زه شش نمونه که کماله **قوله**  
 خصوصاً عمر فرزندان نایش مفصل و از اخلاق که پیش مفصل بصدا و مکه  
 مرشد و مقابل محمل معنی عمر فرزندان ناهران خواهد خلاق کرامی که در خواهد  
 محمل بودند این مفصل دارند **قوله** بود یوسف درین مهر فلک نیل یعنی درین  
 مصر دنیا که فلک بجای رود و نیل است محمد و یوسف است **قوله** درین زنگار کون  
 کاه زر زنده و دهم یکی رگم بغض و احوال یعنی بایک زن است رگم بغض و  
 خود میفرزند آن که او آن خواهد صاحب فضل و خود اندرین مصلحت است بای  
 دو فرزند شریف است که خواهد یکی و خواهد نظام **قوله** اند جهان

اینم که قصه

اینم که قصه شش با و در آن نور قدم مشهور و شش و منش و الدین آنم که معنی  
 در آن جهان نور قدم مشهور و معنی شش با و در آن عبارت است از نورانی  
 در مصلحت سلطان که بموجب **قوله** السلطان یزال الان **قوله** مصلحت  
 زنده کانی راضی است و مصلحت او در آمانی و آمان است  
 جهان کیمیه جاد و روح و جسم بود و شخص معین باشد نام بود آن درین شخص معین  
 جو عین با صبر و شش و شش عین که حرف است عین است  
 جهان مرد و سلطان جسی است و آن عین مرد و کیمیه معنی با صبر و احوال  
 ممدار و مصلحت و کیمیه شخص معین است که آنرا بولی عالم و بکارسی جهان و عین  
 و آن درین شخص معین بمنزله جسم و دیده است و در افراد این ممدوح سلطان  
 حسین بجای هر چه جسم است حاصل آنکه خلاصه خلاصه است **قوله** جسم خلق و لطف  
 خلق و اقل خلق اول بفتح و معنی صورت و خلق تالی بفتح معنی حق و کرم  
 الکرم ابن الکرم است افتخار است از حدیث شریف الکرم ابن الکرم ابن  
 الکرم ابن الکرم یوسف ابن یعقوب ابن سحی ابن ابراهیم **قوله** در کشتن کابر  
 فوم مستند از آن کم یکم بسیار متناه و ختانه معذریا **قوله** و دو دم یک ق را  
 که به بقا است بقا از پنج رو یک قدم جدا نیست یعنی پنج رو یک قدم باقی  
 و معجز است **قوله** زعدا الوقت خواب شکله کند قطع در یک شکله  
 شکله معنی است و قطع معنی است و غیر شکله شکله شکله را بستر است خواب صمد  
 بالار آن خواب شکله **قوله** داشت که خوابید کرمش نند از نوبه  
 پیش کرد بالش و نه نوشت باز که نزدیک و کمیش و لایر می باشد غلام















ایشان رحلت فرمودند برین اتفاق حضرت ابراهیم موقوف شدند و قیام مقام  
ایشان گشتند **قول** زده از کوه بدر کلبه یک یعقوب یعقوب فاعل زده چون یعقوب  
یعنی کلبه نهم آمده لفظ کلبه یک کوه بدان مناسب است **قول** زده از کوه  
جست و جگر کرد یعنی زده از کوه بدر کلبه یک میان بندش نهانی زان کمر کرد  
در بعضی از نسخ بجای زان در کمر واقع شده لیکن نسخه اول بهتر است کمالی  
**قول** برو حکم نهیت انجمن بود قال الله تعالی من بعد فی رسولهم جزاؤ  
**قول** بدل یعقوب اگر چه پیش نشان داشت یعنی حضرت یعقوب اگر محبت یوسف  
علیه السلام را در بدل نشان داشتند و اگر در اوجین خود جبار شدند بر جبار بود چرا که  
زینب باین بر دور عاشق و شیدا ایشان شد حضرت یعقوب خود نزدیک بود نه محبت  
از ایشان چو چنگ **قول** زینب آن که رشک حور عین بود زینب بدین یار تنگ بر سر  
لفظ آن میان زینب و کاف بیانیه چو زینب علم است و الحاق با دیگر در آخر علم باقی  
معنی علم بدین تاویل نمایی باوصف مشهور چارینت یعنی زینب آن زینب که رشک حور  
عین بود و این ابیات بجز رحلت مضمون بیت سابق واقع شده

**قول** فلک باینه بخش سخت پیوند بند تیغ باضافتی یعنی طغ و لغت با بند تیغ کن بود  
سخت پیوند بود و ارتباط داشت **قول** زینب نام زیبا دختر داشت قال الشاعر  
البيضا و در کان اسرار عیلت انت فی کماح غریه مکرر الموقوف ان اسرار زینب  
والحق ان عرقها و لقیها قال فی ام الحانی زینب لضم الزاء المحج و فتح اللام اسم  
اعز غریه مکرر و مشهور برین الناکس زینب لفتح الزاء المحج و کسر اللام **قول**

کف میباشند

کف امیدشان ناسودگستناخ نشان مفعول سوده و کف امید فاعل ان یعنی ان فاعل  
ایستادن او را کف امید نسوده بود و بیان رسید **قول** دل از بر خشمش بسته خیالی  
فرود بر سر بدر لالی مصراع ثانی بیان خیال است **قول** زده از کوه بدر کلبه یک  
موم موم بر در داشت **قول** چه کوم کز کمر زده افتاده یعنی کمر کوه زده افتاده این سخن عجیب  
کوه بود که از کمر فرود افتاده **قول** زده از کوه بدر کلبه یک زده از کوه بدر کلبه یک  
قسم از اینست که در عهد خیمه و در روز بزم رسید بود مانند موم نرم و ملائم بود و چو کوه  
از بر لب تاب آتش از زبور و طوق و سوار و غیره از رشته حضرت کوه رسیدند که از زور  
دست ایشان بر زور خشمش کنی می یاد او ملن و از ان اول دور نا و وضعی است این سیم  
دست ایشان که سخن من در وصف سرین زینب باشد نشو لیکن در تصویرت ضمیر من ابرج یک  
کیم خسر و در زور بدین سخن از کج ان اعتبار عقیده از تعجب و کوه اسم آن از کثرت شتبار ظهور  
خواهد بود چنانچه قاضی مضار در تفسیر ان از لفظ فی لید القدر نوشت الضمیر لقران محض  
با ضمیره من غیر مست ذکر شهادت و العقیده عن التقریر کما عظمه باین کسند از ان است  
و در بعضی از نسخ زده از کوه بدر کلبه یک شمش شود و آن بی تحمل درست شود **قول**  
از بر ناف با بال از نانو کجیم هیچ بجز کینه یا نو در همه نسخ مشهور است و در بعضی است  
لیکن در قافیه از نو بضم نون و نو بفتح نون ترد و نایب است و در کتب لغت  
نو بضم نون متقابل کینه یا تعریف باشد یا اختلاف بجز و در یک نسخه ضعیف دیده شده  
که کجیم هیچ نکته کنه یا نو باضافتی کنه یا نو اما در تصویرت نکته در مضاف بجای  
کنه باطن از انچه بهافت باید خواند هر چند بضم ضافت در کلام مولانا در مکرر  
سره العزیز بسیار آمده که مشهور معنور از ان مشحون و معلوم است که انجا از ان است



در کمالت جبر او مملکت چنانکه مذکور است و در آنست که معانی مستی الفاظ را آنجا نوشته در  
 نظر سنان خواند درین کتاب عالی از نجات نیست هر سخن وقتی و هر نکته مفاتیح دارد  
 قیاس نمی بود دیگر بر آن قیاس مع افراط است **قول** بنا می نمود بود طاعت نور در عالم  
 بود واقع شده و در روشن بجای لفظ زنی و بنا می نمود مثل نام خدا و مثال آن حکم است  
 که بر این دفع چشم به گویند و در مقام مدح **قول** چنان بود جوهری حیات و پاک قدم  
 از مابست تا نماند که که بر چشم عالمی گردش جانش را بر آید و شکل کف با  
 قطره بندست یعنی قدم دراز باشد تا چرخ چنان بازگردد که در وقت رفتن حیات و  
 حباب پاک در بر چشم عالمی جاکرد و از آنکه چشم آن عالمی کف او بر آید شد و رفت  
 گشتی **قول** بر یور خود که در وصف آن بر کرد که بر یور را جانش ز یور را کرد یعنی  
 جمال او ز یور آن ز یور بود یعنی از جمال آن زنی ز یور را آید آید شده بود **قول** که  
 لطفش که رفتی یار و دوست که یارستی بر تنش بود است دست آن مکر و حیل  
 و شمشیر و کشتن راجع بی یار یعنی اگر لطف او یار و دوست مکر رفتی و حیل  
 نکرد که توانستی با بسوزن و حیل آن یار و دوست اولی **قول** بیک صفتش دوباره  
 سر نشود **قول** جود هر روز از او می نمود **قول** اینجا بر کف کنایت از مقام قهر است  
 که منزل آن باشد و الا فی الحقیقه ماه دم بود و در روز و سر زاده می باشد **قول**  
 زنا بویس مران کردن کینه بر بدنی دولت مکر و دین سپید **قول** بدین دولت  
 اثر است بیابوسی است یعنی مردان ملک را خود دولت میگویند و میگویند که بر وجه  
 مردان دولت نصیب آن او بود **قول** البیسمی لعنای از خود و دلان بعضی  
 خانه چون رعنا خزان **قول** دلی فارغ از تعب چرخ دوار **قول** نو بر چرخ است

دلی

در آنش کار **قول** مراد از اسمی لعنای خود و دلان هم از آن دوست و دشمنی رعنا خزان  
 یعنی آن زنی با بسمی لعنای خود و دلان و هم از آن مثل رعنا خزان عادل  
 فارغ از تعب چرخ گردن و غیر صحبت با حق که شیره طفلان است کار نیست **قول**  
 و زان غم خاطرش از او بود در از آن غم رشت است معصوم بیت لافش که گشت از  
 ایام بر کردن چه آید **قول** ز شهباز شمشیر خنجر کشیده **قول** ز نابک صبح با خود بریده  
 یعنی مرغ شهاب از شهباز خود خنجر کشیده از نابک صبح کلور خود را بریده بود یعنی او  
 هم نابک می کرد **قول** ز کنگر دار کاخ شهباز **قول** جفا رسیده شکل کوکبا رسی  
 کنگر دار آنگهی گشت باکی داد و عا رسی شهاب گرد یعنی چون عا رسی کنگر دار دید  
 که مثل کوکبا در در زمینگی رفت این را هم طاقت بیدار ماندن نماند و خود رسی  
 کوکبا را تو ا هم در خواب گرد یعنی هر دو خفتند و میتوان تقریر کرد که کنگر دار صفت  
 کاخ باشد یعنی چون با بسمان از قصر شهباز که کنگر دار بود شهاب شکل کوکبا را  
 میگرد و صفت کوکبا که چنگلی و خواب است تاثیر کرده او را نیز در خواب افتاد  
**قول** ستاده اند دل کوئی و بمل کوب **قول** هم خواب کشتن لبه بر چوب **قول** مراد  
 از چوب چوب نو خشت نقاره و ایام به باز ماندن در از کار **قول** ر بوده مر  
 بمر سر چرخ جانش خا هر آنست که ضمیر شمس راجع بجانب جوف باشد در بودن سخن  
 و جمال او را کنایت از تمام در کف حق حسن و جمال است و فراموش بود که بر وجه بیاب  
 خور باشد که در صبح دوم بیت لاحق است **قول** بروی و گشت از محل و شمشیر  
 بروی مرصد است معنی همان و در عبارت از دهن آن و محل کنایت از لب



و مطلب واضح است **قوله** ذوق چون سببی از غلبه مطلق زین آید یعنی آنکه  
 آتی بیا نمودن بی و یک صفت از ذوق وانی از غلبه غلبه **قوله**  
 بل حال خوش از رنگ دانی بل منقلب است بر ابطه محذوف در جمله خبری یعنی  
 حال خوش از رنگ دانی بود بر کل کشیده **قوله** زبیم ساعدش باز تو فکر زلی  
 سببی میان چون مور لانا یعنی باز در لوان حبت تو فکر و فریه بود که ساعد سببی  
 در دست داشت چون میان را از ساعد پیره نموده بار او چون مور لانا بود و  
 بر بازو و بازگی میان صفت محشوق است و در بعضی از نسخ زبیم ساعد بازو  
 تو فکر زبیمش محظکم و صفت بازو بر ساعد و در برخی زبیم بیا ذوق و افق  
 شده لیکن نسخه نقل واضح است **قوله** حال دید از حد بشیر دور ندیده از او کشیده  
 از خود بهر چون درین عالم است و دین باو مناسب و جور چون درین عالم است کشیده  
 بان لایق **قوله** دل تنگ از بهشت تنگ شکر خست زنده اش مژده عقد کمر است  
 تنگ یعنی تا بهر دو جا اول معنی مشهور دوم خوار که تبار از او عدل گویند یکسر عینی  
 معنی زینجا دل تنگ خود را از لب شکرین حضرت یوسف علیه السلام تنگ شکر خست  
**قوله** بنام از دجه زیبا صورتی بود که صورت کانت اندر منظر نفوذ و معنی  
 صورت زینجا را کانت و از ظاهر لود را که کرد و در معنی نفوذ و جاذبه در احوال  
 لافقه بیان آن میکند **قوله** زینجا از زینجا می رسیده و زان معنی بصورت آید  
 معنی از آن معنی که در صورت یوسف علیه السلام بود زینجا بهیمن معنی در احوال بصورت  
 قناعت نمود و بر ظاهر عشق و زیند و از آن معنی غافل مانده و در انتر نسخ از آن  
 صورت معنی آرمیده و واقع شده لیکن نسخه اول واضح است کما لا یخفی علی المتأمل

فی الالباب

فی الالباب لافقه **قوله** چوب ز ذوق دیار زلالش نیاید یا نه در بهشتش کامل  
 سازد و دیار زلال و شبنم خیمه زلالش را چوبی بکشند معقول آن و معنوی که غرق در بار  
 زلال باشد غرق بحباب دریا باشد در بصورت فاعل س از خیمه را چوبی بکشند  
 خواهد بود که در بیت سابق است لیکن نسخه اول بهتر است کما لا یخفی

**قوله** عناد لحن و شن کشیده کجاف غنچه از گل در کشیده عناد از جمع عنایب  
 بحدف از علی هو القیاس فی غیر الشائی کجاف غنچه از قیل و افت شیه پیش مانده بخیر الاء  
 یعنی غنچه که بجای کجاف به از گل کشیده نه کل ظاهر شده **قوله** نهان میداشت از رخ در دل  
 تنگ چونان لعل لعل اندر دل تنگ یعنی زینجا از یوسف علیه السلام در دل  
 خود نهان میداشت سپیده کان لعل لعل را در دل تنگ نشان میداد **قوله** زبانش با  
 حریفان مافرف نه بدل از ذوق عقل صند بانه زبانه لب آتش و ایهام است معنی  
 و معنی ثانی بحدف عطف **قوله** دلی که عشق در کام تنگ زجت و جرم کائنات  
 کانت

**قوله** شب آمد راز داری بازان شب آمد کابر سار زین بازان ساز کار کجاف فارسی  
 معنی سازنده و در بعضی از نسخ بجای ساز کار ساز واقع شده و آن هم زدن غنچه  
 شود **قوله** زار زار است خود چون جنگ خم کرده و آنکه در بعضی از نسخ زار زار است چون  
 محراب خم کرده واقع شده نظریات لافقه غلط است کما لا یخفی علی ذوق الغیبه  
**قوله** خیالت دیدم و بر بود خوابم گشت و از دیدم دل خون نام فاعل بود و خیمه خیال  
 و خوابم معقول آن **قوله** لبش ز بود از خون خوردن شب کلج خنک را عاید بر



کلمه شکست بالبدن بر لب کفایت نکرده و بدین در نهایت چه متعارف است هر که باید با خود  
 در این باشد و ظاهر انکار است و بقیه خود نماید گویند که کلمه شکست بر لب مالیده  
**قوله** سازد در درون آن تیر خنده اند برون باشد آنرا صد تیر خنده باشد نه بهر  
 قوتی می شود و علامت و ایهام است معنی آماج **قوله** خوش است از برون و آن  
 این نکته لغت معنی این نکته که از برون و در میان سر زده خویش و مصلحت ثانی  
 بیان نکته **قوله** ندانی از آن برون نهادن بیای محروف نسبت صفت از  
 و در بعضی از نسخ نهانی را از او بر وقت و بجا می برون بر وقت شده **قوله** که از  
 روز و شب بخواب می خورد و کل خوش نمود لاله زار و معنی وقت از روز و شب  
 گفته اند آن بی خواب بخور و در این که محو کل سرخ بود لاله زار و معنی خود در کوه غضا  
 او زود لاله زار کل خود و باشد اما مشهور لاله زار و لغت است که آنرا لاله همان نیز گویند  
 و لاله هفت سرخ می خندد که سرخ دوم زرد دوم خند صدم آن سرخ دور و سرخ  
 خطای محقق شقایق است همان که آنرا سرور **قوله** ز خواهرش کوی این آفت رسیده  
 کوی کجاست فارسی را بر غریب خطاب حاصل معنی و ریشه **قوله** بکشت از غنچه او آن  
 شکار بخار از تو کویان میبایم بخار بر صید از معنی بخار و برون از کفر از تو  
 بکویان می خندد و آن در بعضی از نسخ بود معنی و واقع شد و لیکن  
 نسخ اولی بکشت و معنی بهرست که لا یقینی علی ارباب المعانی **قوله** سرور ششم از  
 مشک و کلام شکست که در خط است چه زیاده مرکب معنی در کلام  
 و شکست حرف و عقب زن بخیزد و سرست و نامش در اعیان بود چنانچه سابق گفته است

**قوله** قفا از در دل که دست ساز قفا مگر کاف و قفا منقوط میاید و از طفل  
 نوزاد که از آن که در آن مایل و قفا ط کینه بنده و از آنرا گویند **قوله** ز جانت زشت حکم  
 بعد از جانت نه خطاب معنی از جان خود **قوله** حکم از آنرا که صد بار متعارف  
 که در دست و در طفل نوزاد و بسیاری معنی کلاه و می خندد و می در دست و بار را بیاید  
 و در بعضی از نسخ از آنرا نصیر علی که ارفع شده غلط است چه رسته از قفا ط کینه متعارف  
 نیست **قوله** که برد این نوزاد است که نهخت خوردن و بار انداختن کفایت از  
 متعارف شدن و مترو بودن و معنی که هر کس برود و بارش در راه بی بردار باید زد و  
 متعارف می باشد **قوله** زوال صاحب است خواست صبت معنی صاحب نگاه نوزاد و در دل  
 شود از چه رنگه است معنی که در شکا خود بی غم و غصه چون بر آن خوردن صبت  
**قوله** که باشد خود که بوندت بخوابد نه بنده بل خداوندت بخوابد و خواب دور و  
 مصرع بصیرت معنی که باشد که بوند تو بخوابد چون خواستی از دور راه بود و می آنکه بنده  
 بکند دوم آنکه خداوند بکشد و در میگوید که ترا بنده ز و بکشد و آن خود کند **قوله**  
 بل این حرف نقل بر صیانت که نا دانسته را حق می است این حرف شایسته معنی  
 مصرع ثانی معنی در خیال این نکته منقش و متکلم است که نا دانسته را حق می است

**قوله** غنچه در اندوه سوز است معنی او را غم و در اندوه است خود غنچه **قوله** بود کلام  
 کوه علامت معنی که علامت کل بود کاه برعکس معنی **قوله** کلمه حسرت در  
 حقیق آرام ز رخت خویش خویش هم دارم بود و بخت شود از خواب بیدار **قوله** غنچه  
 یارم اندر خواب و بیدار حاصل متین آنکه حقیق و حکم و صفت نوزاد مسایب موجب آنست



و از آن قور حیوانی است چشم ماد و میگوید که در خواب آن ماه را به منم مگر از بخت  
خود خواب چشم خود را در دم کسم که بخت من بهر آن شود و چشم من که از آب آید آن ماه  
جبهه تاب و در خواب بوزنایه **قوله** گوشت از نو بر دیوانه را یعنی از زمین و خواب  
و اینجا را از سر نو بخت گوشت جبهه که شخص دیوانه را از آب میبرد و پس شود **قوله**  
اگر از آن علقه بود هیچ تقصیر یعنی برستادن او را گرفت و علقه کرده میمانند اگر  
درین چشم تقصیر میماند از بیان آنها چنانکه از علقه همان تیر است می رود خود را  
از بیرون انگشت **قوله** بسیار و بسیار از بخت باید و بخت از دست بیرون علیه السلام

**قوله** از نام تو سازش درو بنام جبار تو تا کوشش کرد کرد کاف فارسی میگوید  
ترانی نام نگردد و بگوید تو بان **قوله** بجام خویش میگردم شکر خنده میگردم کاف  
عربی **قوله** عزیز داد خود جاده مصر عزیز با محمول و صحت عبارت از قوتی  
چون سبقت خود را عزیز مصر و از خود مکان است گفته بود با دروغ عرب است که  
نسبت اعطای این دولت بجنبه الهی کرده گفت که عزیز حقیقی و معنوی کسی که او  
سجده باشد پس از فضل و کرم خود و جاده مصر داده و میخواند بود عزیز با محمول  
یعنی عزت معقول داد و عفو جاده فاعل آن معنی عفو جاده مصر اعانت داده و عزیز داده  
و می تواند شد که او از عزیز نام به مصر باشد **قوله** که آمد عقل و دانش بمرکز باز  
روان شد از آب فته جوهر من باز فاعل روان شدن جوهر و لفظ از آب فته متعلق  
مردان فته معنی روان شدن جوهر من از آب فته معنی آب فته و جوهر من باز آمد و در لفظ  
از نسج روان شد آب فته جوهر من باز بر روان لفظ از آب فته متعلق واقع شده و در لفظ

آب رفت بوقف از آب صفت جوهر مصر بر موصوف ملاحظه باید نمود معنی روان شدن باز  
جوهر من که آب آن رفت بود **قوله** سر و جبهه حاکمیت باز کرد در و جبهه معنی از اینجا  
مناسب است **قوله** از دم و کشتی کشتی که از غیر در بعضی از نسخ صحیحی از غده لفظ جبهه  
واقع شده و این نسخه بهتر می باشد که لا یغنی **قوله** که هر یک فته کسورت فی است و بنا بر  
خواستار از این است کسورت فی صیر محمول و صحت معنی هر یک این معنی در  
سلیانی فته با و آن است و آن فی از خواستار بود و فته آن او و جبهه کس  
مگر آن مظهر معنی صفت معنی آن غیرت قناب بر جبهه و خواستار که در فته از آن او  
خواهد بود و جبهه بر سر او و در بعضی از نسخ بود در مانی فته فاج بر سر او **قوله**  
از بند خط از او دل زبده متعلق باز او در بعضی ذات تو خط از او در دل از بند  
است **قوله** بهر آنکه کوشش می بود اینجا کسیر و بجزو میسره است  
یعنی بمیدان که چون فته نامشده بر حرف بر کوشش می باشد **قوله** خون کوشش  
معنی کردن ز صابر الف خون بر اثر کشت است معنی بسیار خوش **قوله** ز اینجا و دیگر  
و دیار من مصر نام شهر و دیار ملک مصر فاعل الفقی المیسر ل ملک مصر **قوله** دلم از دم  
تقصیر از این است اگر هم کسی بر صابر خویش است و در بعضی از نسخ بجای از دم  
کشی لفظ هم نمی واقع شده و آن بر هم مناسب است **قوله** و در مصر من ازین تو  
بیک جو بر تو بسیار موصوفه معنی در مصر من ازین و جبهه من از تو بسیار بیکجو است  
و کولان از خلیقه است که احاطت و اولب بر عذر خواهی لب بر عذر خواهی  
جمله صحت از ضمیر فاعل داد که راجع است بجای ز اینجا و بیت لاف میان عذر است  
و آن این است که است از سر این فرزانه فرزند زبانه با عزیز مصر در بند



و اجازت در اینجا بمنی خصیت است و مطلب اضمحلت است که باشد دست و پست من استون  
مثل مشورت که اول به منک است

که در نامی بر او مهر بود به علاءش از عزیز مصر بودید قال بسطی در العزیز لب العزلی  
الملک و هو الامیر و من الخلیف قیل کان اسم العزیز المصر قطیفه بالقاف و الطاء  
الحمیده و کان ذلک العزیز امیر الریان او الفرحون ملک المصر من عباد و فرعون مشهور  
مفخر موسی او الفرحون المشهور علی مختلف القولین **قوله** که بر این سید نامی  
دریده کاف بجا تعلیل معنی در من از من گشته داده و بر این که آن کل بر این محمد  
سید نامی دریده و در لویه و باز از شهر که و تخمین کاف را بابت الحقیقه **قوله** تا دم  
سور مصر این شغف صفت شغف من و غین مختص معنی شوق **قوله** اگر نبود  
خانه خوبی خوبی بیا محبت تنگ بود **قوله** و جب که کر ختم شود بیا و جب  
اسم بود و بیت لاحق خبر آن و لفظ اگر ختم شود جمله مترجم معنی برین لطف گشته  
ظاهر کرده و جب بود که از سر با کیم و از دیده خدین سانه و سور او با بر این  
روانه نام **قوله** و لی بابت مصر آن کان فرمیک چنانکه در آیه حضرت منک خدتر  
بیا محبت و صفت معنی بابت مصر که آن بابت کان فرمیک است یکدمت که ما  
بر این خدمت مقرر نموده که کار و زارت باشد چنان تنگ گرفته و ملازم صحبت او  
ساخته اگر یک صفت از او در او نام و موصوف ملک ایم قاضی القاضی لویض و  
کان خاتمه ملک مصر و صفت تفسیر گوید و عقد مصالح امور ملک در زمان کفایت  
ملک بابت مصر و دست تصرف بود و بی مشورت و هیچ کار معنی کرد **قوله**

الکویه

الکویه بر مای حق گواری گزاردی نزد مجر از کردار دن معنی او کردن و بهر حال مجر از نشین  
معنی ترک کردن است **قوله** جو حوران از تصور آب و کل دور لفظ تصور خالی از  
لطافت نیست که لایخی **قوله** از باب کیست که باید کیست بجانب عربی معنی  
زیرکی لفظ عربی است که المومن فعلن کیس **قوله** مراد و قبول خاطر است خوشی انکس  
کو قبول است و محبت قافیه مصرع اول است و قافیه مصرع ثانی جنت و مطلب و انیت  
چون میوه خور از خوانت افتاد با صفت خور و سور خوان معنی چون آن میوه در  
خور خوان تو افتاده و قبول نموده و در معنی از شمع بجای خور العظا پسند و دفع شده

منی آید و آن نه بکن و مقوله مودع معنی بخوابی که حضرت یونس علیه السلام را دیده بود  
و کار بر مشکل شده بود و نه در کار او افتاده بنجام جزیر مصر خلیلی پس بود حقیقت  
و اصل نه داشت آمد و آن بند را بکن **قوله** میا خشت بهر آن عروسی عروسی بیخ  
عین و یا مودع نسبت معنی است در طوطی **قوله** عذار و بر کلستان بر کلستان بر  
موقوف بر عذار بر کسر عین معنی خواره و قد یا سینه کلستان یا لار کلستان بود و  
نسخه را دیگر غیر این نسخه تحریفات ناسخان است **قوله** ز لور کس جو کان تیز و تو  
ز آب زور سبزه نرم روتر قافیه مصرع اول و دو بدل مبدل اسم فاعل از دوین  
و قافیه مصرع ثانی رو بر امهد از رفتن مناسب می نماید **قوله** به تنها کوه لابی کتون  
نی ز راه باد و قمار بر رفتن فی کلک و دیف و بی ستون و برین قافیه و تنها جمع  
تن معنی آن که ستون به تنها خود کوه بودند لیکن بی ستون نبودند بلکه از باران می بود  
ستون داشتند و از راه باد و قمار کردن بودند معنی باد و قمار بود **قوله** از شرق رده و لور



پنجون فقره اول یعنی از شوق به نور در خواب غور نمودن همچو سالکان حدی  
 چهارم یعنی آواز که در میان عرب مکه نام از آن گفته اند که نامت شده باریت برود  
 دو صد غلبه بر از شکست تار **قوله** زبان و غیره خود قمار زبان و غیره خود  
 سه قسم خوشبوی است و خود قمار در تقاف معلوم و قمار جز است در نهایت میزدان  
 که یکی آن بجای است پس انزال داده و در آن خیره درخت خود بیشتر می شود  
 که آنرا خود قمار نامند و شایع این مصراع را چنین تحقیق که زب در غیر خود  
 قمار بر سر غیر یعنی غیر را یعنی غیر است گفته و بعضی گویند که نام خوشبوی است  
 لیکن این هنگام درین ترکیب نظر است زیرا که مانند آن شود که کوشی سر قند است  
 یعنی یک سر قند است و چنین شکست یعنی شکست صحن و این نوع در ترکیب محاوره  
 غیر و قمار است و قمار کبریا و مجرب و بی است خوشبوی و درین نوع خوب گفته است  
 و قمار و سر انداده و مانند آنها را در میان آن جاری سازند تا بعد خوشبوی کرد  
 و آن خوب خود قمار گویند مخفی خانه که این تقریر بر سر است کمالا مخفی  
 علی باب الزان **قوله** هر دو در زمین محارص می شد یعنی خوشبوی و معطر گردید  
**قوله** مقطع خانه از صندل و خود مقطع خوشبوی قطع توپیف عمار و وصل  
 بصندل معقول وصل کرده یعنی آن محارص خانه خوشبوی قطع و خوشبوی ترکیب از  
 خود و صندل بود و تخت با وصل کرده شده او را زانده بودند و بعضی گویند  
 که مقطع خانه از عمارات مشهوره سم قند است که سقف او را تخت پوش می کنند  
 و آن مصور باشد مگر آنکه بخواهد تخت را بر یکدیگر وصل کنند **قوله** برون بود درون  
 او هم بر زمسار هم در ویریه در بتقدیر عطف تا بندها ملاحظه عطف

یعنی آواز

یعنی برون آن عمار و درون آن عمار همه از چهار زو و سلک می پر بودند **قوله** خوشبوی بود  
 از رفعت و بیای یعنی بسیار زراف و در بعضی از نسخ و او عطف نظر آمده یعنی از رفعت و بیای  
 عمار انداخته بودند **قوله** که زانده پیش ایشان محل خویش صمیران را هیچ بسوزانده یعنی خانه  
 فرستاده که پیش می رود و بخیر از آمدن خبر کند

**قوله** زده و در زمین از آن قند نور مرا خیمه کزین  
 نصب کرده بود کیزان همه به هفت کرده گویند که رسم آن زمان بوده که در وقت  
 از پیش هفت خلعت بر بالار یکدیگر می پوشیدند از یکدیگر کوتاه تر و هر یک یکدیگر را گویند  
 که در سباب حسن هفت خیمه است سره و شانه و غار و دو سه و من و ستون و درین  
**قوله** جان خوشبوی و در میان رسیده بود و عطف در میان در میان و خوشبوی  
 خوشبوی عبارت از زان است و در میان از بستان ولی و او عطف خالی از تکلف است  
**قوله** یکیش را بود و زان از کوم بود کار کلیه موم معلوم اگر کوئی که عزیز معطر بود  
 در بیت چون بر خوشکاری زانجا اقدام نمود کونم که استخوان خوشی بر جان زانجا  
 بود اگر عزیز متاع می آورد متهم می شد با آنکه این عیب در آن بعد از نکاح کردن زانجا  
 حادث شده بود با آنکه این عیب محض نیست زانجا باشد پس این از جمله باضات است  
 علی السلام چون چه از مومینه و ابرشید نمونه قسم شایسته است و کبریا

**قوله** در آن خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه  
 بلکه است که از غرور حسن خود هیچ جز و یکس را یکس نمی آرد و در خیمه خیمه



و از همین جا است که بعضی بگویند که در وصف حور و حور میفرماید و من قاصرات  
 الطرف و موالر نظامی گوید. بی شک خیر اندر آفرینش شک و احتمال دارد که یکی حیات  
 از ترکان که در دشت می نشیند و منازل ایشان اکثر از خیمه بوده باشد و ایشان  
 به تنگی چشمی مشهورند **قوله** که در او یلا عجب کا دیم افتاد و بسزا برده دیواریم افتاد  
 معنی آنرا شده دیوار من افتاد و کار من ناتمام مانده و در بعضی از نسخ بجای زاده  
 لفظ نابهره واقع شده حسب فو محکم شدی نوشته که نابهره یعنی بزرگ و همین بیت  
 یوسف زنی است که در ده کلین نسخه اولی بهتر می نماید **قوله** شد بر بوی گل خندان  
 سندان خاز و چنگ بر آرمین معنی نمیداند که گل در دست فته چاکش زخم تنی سندان  
 خار دست در دهن من زد و در اکثر نسخ بجای گلخندان گلچین واقع شده و آن  
 تحریف نامحان می نماید **قوله** شد از رخسار فی ان زرخش کوس بر یک در طوطی  
 دم طاووس زرخش کوس عبارت از آفتاب معنی لب است و آفتاب است که کوف  
 شب از ترکان باشد به دم طاووس خالدار و طوطی بر یک سبز شده **قوله**  
 بود از بخت من زنده شیر و در بعضی از نسخ در زنده شیر بر باد میخورد و زنده  
 معنی دلق و این نسخه تحریف فصاحت بجای شبیه کال کسی است که در کعبه را  
 در کعبه کم کرده بود باشد و بی زاد و نداشت مانده و بیایاده در تلاش هست و بوی  
 آن گردد و با از زخم شکست خاشاک شود و گاه حیوانی را حیال مرکب و گنداق  
 آن حیوان چون نزدیک آمد شیر در نه بود **قوله** مقصود دل خود است ام محمد یعنی  
 مقصود دل خود که یوسف علیه السلام باشد  
**قوله** فلک بار اعلی بر دشت رحمن صحیح من صحیح است

فی ان

و فی در لحن مع لطیف لطافت که لا یخفی **قوله** صلیل او بایان از غنون زن  
 صلیل بر وزن غلیل تعارض است و از غنون نام ساز مرد که بر آید صلیه گویان  
 آسمان می نوازند صاحب شیر گفت که از غنون وضع افراطیون است **قوله** چه از  
 شیرین و ساقان شکر خند چه از زردین کلان کمر بند و ساق مضرب منکار عام  
 از آنکه مرد باشد یا زن و بی مزه و زنا نماند چنانچه در بعضی از نسخه ها مردان **قوله** سر خوش  
 و خوش نا که آواز سر خوش در فارسی فرشته را گویند و اینجا مرد و باقی غیبی است که با هم  
 اعلام فرماید و ملا سید الدین نوشته که باقی غیبی است از جن که اتفاق خبر کنند و اگر خبر  
 جو شد از تو شکست خود در دستم یعنی چون از تو شکست من دست شد و یقین شد  
 ولی از بخت این باشد ندانم یعنی چون از تو شکست من دست از بخت خویش این  
 باشد یعنی با شوق وصال حاصل شود و نمیدانم و در بعضی از نسخ ولی که بخت این باشد  
 ندانم بلفظ که شرطی بجای از واقع شده و مطلب ظاهر است **قوله** هر از تن سوار و بیایاده  
 بیایاده بیافزای معنی از آن کس که هر کجا سوار بوده بار بیایاده گشته بود از اتهام  
 لشکر گنان بر لب نیل استیاده بوده و می تواند بود که بیایاده بیافزای باشد یا بمعنی که  
 هر از تن و سوار و بیایاده **قوله** لکمر زین بر صاحب شادان جو بر طرف من  
 بر غنوی باران معنی بر عمار از زنی صاحب شادان گویم می بخشد چنانچه در طرف من باران  
 بر غنوی که شادان می کند **قوله** ز کس که غبار زرد و کوفتن شد عمار از زرد و کوفتن  
 شد یعنی از کس که غبار مردم زرد و کوفتن شد عمار از زنی و زرد و کوفتن  
 همان شد **قوله** ننگش ز جوی نامی درم دلا معنی جلد زنی که مانده ننگ می چون  
 مای مردم دارد **قوله** کسی که شادان جوان لخت است زلیک لخت است







حرف و حکایت خبر باشد بلکه از آن انصاف هم وقف نشود و هیچ چشم ندان عبادت از عالم صورت  
 که صورتها از نظر و تصور آدمی آنچه میگویند که با وجود ظهور عالم معنی حقیقت احوال آن خلط و کدر  
 آن چشم خبر خدایان از کرده است و اینست معنی از و آنچه فی حقیقت است حقیقت در عالم معنی است  
 خوشی از حسی معنی که از قید صورت است و از خود چشم خدایان هم خوب است **و** باید دید و نباید دید  
 دل پوشیده از دیده دید و دید در معنی اول معنی چشم در معنی نالی فعل است از دیده و دیده  
 تصور از قید دیده و از آینه و بین پوشیده یا وصف برای توضیح معنی از خود چشم است که آینه  
 نایابنده که عالم صورت است چشم را پوشیده است معنی از دیده را در زمان استقبالی که فعل از مردم  
 پوشیده است و در عالم خود و این شیب معنی است که آینه است باز خواب حقیقت و دست از دنیا  
 و عید بصورت و اسلام بدل مقبول را شمرده و فکند فاعل جمله فعل شمرده است  
 گفت خواب دیدم هر دو را خواب معنی بود با قید از طرف دیدم معنی نوم باشد چشمه خواب  
 دیدم از خواب و خواب از طریق قید و به این خواب خواب بود به سبب از خواب است  
 لفظ به از خواب است لفظ خواب که در معنی اول است در خواب این نصیحت یک تصویر در اکثر خوابها  
 نصیحت لفظ نصیحت بود به سبب نصیحت با لفظ خواب معنی نصیحت با لفظ خواب که در نصیحتی که  
 سر از خواب است است قول شمره کل مراد از خواب معنی خواب که از خواب است خواب که در  
 مردم شهرت گرفت باشد وقت خواب در زبان گفت و در کبر و او معنی غلبه و این که آن  
 قول کل مراد از خواب است حکایتی گفت که آن دو خواب نیست معنی حکایتی گفت که آن دو  
 قول عبارت از خواب است از خواب معنی هر که خوابان را به شهرت خود میگویند معنی است  
 در معنی روایت که در خواب و خواب معنی است که این معنی است که در خواب معنی است  
 را از خواب معنی فعل می گویند و خواب معنی خواب که در خواب معنی است

هر قسم خورد آن سر کین زو فرمی معنی مقبول علیه السلام بر مردم و هر روز در هر  
 بر روز در هر روز و در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 بر روز در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 قاضی با علامت است بر این که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 بایان که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 است که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 کما فی التفسیر فی قوله فی ان ذلک ابرهیم لایه اذین اذ کان ابرهیم علیه السلام و  
 کان ابرهیم علیه السلام و قال لایه اذین اذ کان ابرهیم علیه السلام و کان ابرهیم علیه السلام  
 من اذن ابرهیم علیه السلام و قال لایه اذین اذ کان ابرهیم علیه السلام و کان ابرهیم علیه السلام  
 فی او بر روز ما بود از مردم فی او قاضی معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 واقع شده و خواب این خواب و دیگر بر مردم قاضی معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 است بر خواب این خواب و دیگر بر مردم قاضی معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 لفظ از خواب معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 در خواب معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 و در خواب معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 و در خواب معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 که در خواب معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز  
 که در خواب معنی که در هر روز معنی که در هر روز معنی که در هر روز































































ظنی است و اما کار سازی که در غرض غرض است و کفایت بر دست بردارد این  
معنی است لاجری است که چون کوه کران بر جانش آمده بر آفتاب منور  
و بموت آنست که در غرض است اما در غرض است اما در غرض است اما در غرض است  
و ظهور صبح عبارت از آنست که در غرض است اما در غرض است اما در غرض است  
کنان از هر کجای شماره بهر محلی زان و تارافش کنان بهر وجهی که فاعل یعنی تاراف  
مهری تارافش کند بود و در تارافش در بعضی از نسخ تارافش در دوان واقع  
شده یعنی جمع تارافش در دوان دونه بود و از هر کجای تارافش کنان کند بوده  
و این نسخ واضح است کما لا یخفی خرو اطلس سید افتدش سیدانه از طرف  
افراختنش جناب فلات اقامت و سگای سیدی سیدی میر محمد نور الله  
و حراری نور الله تعالی مرقد و شرح این بیت مشنوی معنوی مولانا  
روم قدس سره که اندر آداب بین آتش مثال از جایه کانت آتش مثال  
مونه که قطع ضمیر از کلمه اتصال آن بدیگری در محاوره فارسی بدیگری  
جایز است چنانچه شیخ سعدی شیرازی قدس سره گوید مانده با و امیر کورم  
یعنی مانده است با و انتم گوهری پس بیت چنانی باشد که از جهانی که آتش است  
مثال از هر کجای که عینت گوید ز جبر شاهر و گردید آبش یعنی در جبر شاهر و گردید آبش  
پس موجب این یقین صبر شین افراختنش مضان الیه با آنکه از هر کجای که در بعضی  
بیب سردا انداختی یوسف علیه السلام فرق افراختند در یکی حاصل نمودند بهتر ازین  
در تحقیق و تقریر این بیت محاط نمی آید و من لم یحب فلیتکبر جزمه و می تواند بود  
که معنی چنین باشد که بسبب خرو اطلس انداختن در پای یوسف علیه السلام

از یوسف را بلند نمود چون فرستاد طرف باغی که بود فرق افراختن و در یکی حاصل  
نمودن یوسف علیه السلام بان مضائقه و ملاک مقتضایه ایست که در غرض است  
که بر دیم میقتد و تراخی یا منادی کراند و نیز در بعضی نسخ که بود خلق بر حرکت  
بکار بی ایام فراخی طرف است بحدت در دیم سیدانه غنایه معطوف و بر کار  
فاعل نبود معنی آنکه تدبیر و فکر تغییر این حواصیست که سنج بخت سال  
فراخی معقب بهشت سال شکی باشد آنست باید که نه ایام فرخی که بر دور  
در آن هنگام تراخی و قلت نباشد و بار بر سر او در دیر او از دیر او از دیر او از دیر او  
کردن در دیر او مهر که خلق جگرش و زراعت باشد و دیگر نکند و از آخره سیدانه  
باشنا سنا خوشه را زان بسته از تن لها که باشد برج خصمان سنان آن باشنا  
جمع سنان و خوشه بصیغه منفرد و زان بسته یعنی بهب آن بسته و پیدا شده که بر  
خصمان سنان باشد و چون در خوشه در خانه در یکی یا در یکی سیدانه معروف است یعنی  
در انگ کشته و اگر بخامی گردد لفظ گیرد از گرفتن باشد یا در یکی یا بصدری  
خواهد بود شاید رود کاری قوط و تنگی لها سیدانه بصیغه مضارع مثبت از آمدن  
یا قوی این کار را باید گفتی لها که از دانش بود با و ی و لیلی یعنی کفیل این کار  
مردی باید که با و ی و نه خامی او دانش باشد یعنی مرد داند و واقف از مصالح  
تدبیر بمن تقویض کن تدبیر این کار لها قال الیضادی فی تفسیر قوله  
و اعلنی علی خراین الا رض انی حقیقا علیم فی سوره یوسف ماجا صلی  
که یوسف علیه السلام چون دید که بادشاه او را لایق کار خواهد داد از دور  
کرد خدمت امانت و دار و عی خراین نقد و غلات را که در غنایه و اختیار







استند بر مصلحت است یعنی خون جگر بر روی گاهی آرد و او را میگرد و بر مصلحت  
 آن عقد محبت ترس از بی برگی و دانی نوشتن از غش خط بجا  
 از غش متعلق بجات و خط بجات خطی را گویند که شخصی را که مشغول اند  
 بقتل یا مال باشد وقت برای دزدان آن نوشته دهند که تا فی الحال حجت باشد و آن  
 خط از ادبی و تاجی را غش خطی گویند بدل مجنو

بدل بچون صنوبر کوفتی منبت یعنی بر دل که بصورت صنوبر است و آن را قلب  
 صنوبری گویند منبت میگویند و میگویند که قشبه در کوفتی منبت باشد که بار آنرا بصورت  
 منبت قرار داده و آن را منبت کرده گفتن که هر نگاری داشته عا  
 نکا کردی از انکشت افکار نگاری در مصرع اول بیای مجهول بعضی نقش  
 و در مصرع ثانی نگارین بیا و نمون ثبت و افکار یعنی مجروح معصوم این  
 بیت متعلق مصرع است اول یعنی انکشتها نه خود را بجای انگشت خاشه یا  
 مقصود مثل آن بود که گفت است او از غش نقش عا و ثبت از این انکشتان خاشه  
 مجروح نگاری میشد ولی زمان نلکه هر کرد و است نقش نموندی و ببری  
 بنوشته نموندش و بر پوسته خوان عبارت از حضرت یوسف علیه السلام چه معنی  
 را در دل عاشق ناکفته و ناپوشته میخوانند و معلوم میکند شرح پوسته بیاف  
 معنوع و یا مشافه که نماییه و یا نوقانیه یعنی نمیند خوانده تقریر کرده یعنی  
 آن دلبری که نمیند او را میخوانند و میطلبید راجع ان راجع و تجارتی و  
 اس بود بتما یعنی علاج معطوفت بر راجع و در بعضی از نسخ زنج

چون خردی این بود جوانی نمیکشت از خردی نمیکشت و نمیکشت بر سرش  
 در معنی مصافح الیه جوانی است یعنی جوانش نمیکشد و در تعلق و صفا آن نمیکشد  
 سیاهی را سرنگ از سرگشتش سرنگ فاعل است یعنی سرنگ سیاهی را از سر  
 اوشت و نمیکشد این روی نمیکشد طاق که آید سید پوشیدش چشم جهان بین  
 بشت و بی یعنی درشت و بی پوشیدش در معنی مصافح الیه چشم جهان بین یعنی چشم جهان  
 بین آن زلفی درشت و بی سید پوشیدی یعنی سید کون چو ماتم دارکت از نا امیدیه  
 تراقت از سیاهی در سفیدی ماتم دار بدل آن مملد معنی صاحب ماتم و سرنگ و فراقت  
 و بزلفی دست ترا یعنی چون چشم زلفی ماتم دارکت سبب امیدیه چشمش از سیاهی در سفیدی  
 رفت و کور شد مولوی از بی طیفه میفرمایند که سیاه پوشیدن چشم زلفی درشت و بی در سفیدی  
 پیدا کردن و بی در ماتم از این پس رنگه بود که زلفی نمیکشد و از او بود و کاند و آن هر که کون  
 بی باشد چنانچه گفت زنده سان مکر پوشش نموند که باشد کاند و باز کون

درین نم دیده خاک از خون مردم چو نه سر مایه بینا بشن کم بهشت خرم از آن  
 بودی سر شدیش که جیتی کم شده سر مایه خویش از خون مردم متعلق نمید  
 یعنی درین خاک زمین که از خون مردم نم شده و نری دیده و از خون خلق نم شده و در  
 از رخ بجای نم دیده نم دیده و رخ شده غلامت کلاه بخفی و کم شده سر مایه خویش عبد  
 از سر مایه بینا نیست نم پوشش از خاک که ستر به زنده حیدر حیدر گستر



یعنی در محبت یوسف علیه السلام بستر خاک او را بهتر از همه چیز بود که برای بستر خود را  
گسترده داشتند و از محبت کران یک شمع گفتم بشرحش که در حدیثی است  
نوفی غیر یوسف بر زبان نبودی غیر او آرام جانش یعنی در بی بی کام  
محبت و تکلیف که از آن قدری گفتم هر چند که در شرح آن گویم صد گونه سفیم  
غیر یوسف علیه السلام بر زبان او نمی رفت و در اکثر نسخ که بجای در بی محبت کران  
تحت سر واقع شده غلط است که گشت آن کران صاحب محبت  
الی آخر یعنی چون سیم زباده اند که گشت آنوقت که از لبه صاحب محبت  
نام یوسف علیه السلام شنیدی تا که بر منته و فکر آن کردی که در حدیث  
علیه السلام خانه ازلی نماید سازد تا باشد قوی از بوی یارش قوی تر  
ع اول بنده و دوم مصرع ثانی بکون و او و بر بیای همچون تیکر دنیا  
بعید نفی از یافتن

زبانی را از تنهایی جو کلان گشت بر او یوسف از تنی خانه  
خواست قافیه مصرع اول گشت و قافیه مصرع ثانی خواست بود و معنی  
از خواستن و آنچه در اکثر نسخ تحت واقع شده غلط است بر هم زده  
رون رایه میشود که رعایت آن واجب است یعنی چون زبانی را از تنهایی جان  
گشت و کارش بفقیر و بیوائی کشید مردم در خواست نمود و آرزو کرد که در  
خانه گاه پوشش از تنی در راه یوسف علیه السلام برای خدای کرده بد  
بد و کردند فی جسی حواله جو موسی قار بر فریاد و ناله  
فی جسی میا و موحده مفتوح و سکون سین مهله و یا به چول و حدیث

از تنی

از تنی ساخته و موسیقار نام ساریت و نام جانور هم یعنی چون زبانی از مردم و چو  
کرد که در راه یوسف علیه السلام خانه از تنی سازند مردم خانه فی پوشش با ساخته  
بر آتش داشت یوسف دیو زادی سپهر اندازد کرده دن پناهی  
آخر اصطبل و دیو زاده عبارت از اسب یعنی یوسف علیه السلام در طویل  
خود اسبی داشت که او که از زشب است و از آن وصله بر روز و وصله بودی که  
بر جامه و زرد یعنی آن اسب یوسف علیه السلام سپاه الملق بود بر شمس طالی بسته  
از روز ز سیمش از آن رخسان سمر ز سیمش از آن مربوط باختران جبر مقدم  
و رخسان سمر متبدل یعنی میخیزی خنده سمن اسب از آن از سم و فتنه بودند  
حاصل یعنی که غلبه آن از آن بود و میخیزی آن های از فتنه گشتی در خنک  
پنجر بران از بهلوی پنجر چون تیز بران مخفف بران و شکارستان  
یعنی شکارگاه اگر کردش نه بازویش کشیدی بگر کش باد صحر  
کی رسیدی کرد در مصرع اول بفتح کاف فارسی و در مصرع ثانی بکسر کاف  
و ضمیر کردش راجع غایت اسب و ضمیرش بازویش راجع بوی صحر  
یعنی اگر بازوی باد صحر را گردان اسب گرفتنی و او را با خود بنزدی و کرد  
صحر بگردان و رسیدی بخوش رفتن در آن خوشی بودیش میل جو آن کرداند  
از قطر با سبیل یعنی در هنگام عرق کردن در قطر با خوی از جلدی بر او  
میل در خوش رفتاری میکرد مانند آن سبیلی که از قطر با کرده آمده و در نیم  
شده باشد و میل بزم و میگذد بر آتش کرشدی رام و فروتن گرفتنی  
خدا متش کردن کردن آخر معنی طویل اسب یعنی چون از سواری

از تنی



باز آمده در طوبی کردی خدمت او گردون بگردن گرفتنی و تروق معطون برام  
 جل از غیر شدی که راجع است بجا نایب و هم در اسپ است که در سواری جلوه  
 نیر نماند و در طوبی هم در صورت بدادیش از تر او در بی بدان سر بسطل مایه  
 جز توجر فاعل مادی صحرای سبوی دون و بدان اشارت نایب در صحرای نایب است  
 و طوبی معنی طوبی و در بعضی است طوبی و در بعضی است طوبی و در بعضی است طوبی  
 با کون و مطلق است از شعری غیر از این و در بعضی است طوبی و در بعضی است طوبی  
 در قسم است معنی از کتب بمراد است چشم دارم برای خوان سپید و در غزل کردی  
 ز سرده سپید خوان مرغان سپیدی که تا سنگ خوشی چون دار جمیدی مرغان سپید خوان  
 کلمات از ملاک معنی از سرده ملاک آمدی که تا سنگ دانده او جدا کنند دو یکدرد  
 از زمینی مثالی یعنی برج حوز از زمین الی سپید و مثال بود کشیدی از بران او صیالی  
 گرفتنی و در اصفا و صلی صیقل یافته صاف و برون فعل او ازانی است فاعل گرفتنی صفر  
 راجع می باشد و اصفا و صلی کرده بهیچند و چند و صفت معنی دو چند و اصفا و صلی  
 که اینک در رسید از راه یوسف بروئی رشک مهر و ماه  
 یوسف بروئی بیاید مجول بدون اصفا یعنی اینک آمد یوسف  
 که از روی خود رشک مهر ماه است بگفتندی که از یوسف جز  
 درین قوم از قدم او خبر نیست قاضیه این بیت جزو اثر و اثر مراد  
 خبر است جزو جابر انانی عمره کرد از آن جان نازکی همراه  
 نازک بیون و نازکی بیاید مجول یعنی چون جابر حاصل شود از آن  
 معنون که نازک جان است آگاه شود و از آمدن او خبردار گردد که

در غزل

و آنچه نماند فقیر برسد است که در مصرع اول نماند معنی خوشوقت باشد و در مصرع نماند  
 جان نماند که بخریف جان نماند ساخته اند معنی چون جان را نماند می حاصل شود از آن  
 جمله کنند که یوسف باشد آگاه کرد و چو کردی کوان چنان مجبور ز جادوستان صدایی  
 و در شود فاعل کردی آن چنان مجبور که عبارت از زیج است و جادوستان انجم  
 فارسی یعنی تقیان و در شود در آ و اداری است که پیش امراء و ملوک در سواری  
 برای استقام کنند نباشد پیش از نیم تاب در پی یخویم دوری الاجر  
 پیش بیاید موصوفه عربی معنی بعد ازین و زیاده ازین و بیاید فارسی در پی خط است  
 در آن بینا جو دم از جان نماند رسیدی خاستنی افغان و فریاد بینا  
 جمع فی و در اکثر نسخ بجای بینا لفظ بینان که واقع شده غلط است و حاجی  
 و در مصرع ثانیه بدون واد

درین جان سختیم پسند چندین معنی سختی حاجی عبارت از قصد معنی نوجوانان  
 طرفه کوی طرفه اصفا و صلی از باب تفعل مکرر است که بدان جا و نماند و وقت سواری او از سر  
 معنی از راه و از راه می شود بجای شد که از سر است و معنی از لیا بجای شد که حال از  
 که به نماند و حق سبحان نصیب نکرد اند زبان است و تسکین الم یعنی زبان و  
 آن از لیا برای تسکین در جان خود بنان و است برستان یعنی ای معنی  
 حقیقی که بر در است عشق تواند چرت برست و چرت کرد و چرت برست یعنی غایت  
 دل بگریز خود خزان و از نماند و است نماند معنی اول و است نماند  
 محبت خود و نماند و از نماند و است نماند معنی اول و است نماند







چون یوسف این تبار زد و کوشش از مانی سر به پیش افکند خاموش  
تا بوش حالت از صبر افکند که راجع است بحالت یوسف علیه السلام  
که با یوسف را چون دیدم بنوعی تیارش را شنیدم از موج انگیزی الی غیر  
کوشش در انداختن کوشش و کوشش از صبر نامیدی بخشم بنوعی  
عزیزش عقد بستم و در بار کسب و کسب مذکور است که بهشت کسب از کسب  
ایشان در آسمان شده یکی ازین کارها بود و تو هم عقد بش کن  
با دیدم بنوعی حاوید بنوعی عقد است

لیحا را پیش ساحت و نخل و علقه خانه خاص فرستاد  
بنی یوسف علیه السلام از مجلس رحلت و حاضر از اعضا خواهی کرد و در خانه  
و اگر خود برسد که از آنجا است در خلوت خانه خاص من و او را بر بند جهان عمر  
نبرد و در از شمع بقیه تنه با چراغ است بین و اضافت این کلمات است  
بجانب است که این است که بقیه است بقیه تا یعنی این است که این است  
و بدست کبی خون زیم نامادی و در بعضی از نسخ زویم نامادی و او نشد  
و هم بمعنی علامت ز نور خورشید است و در نور خورشید از جمال و صفات  
و ظلام گنایت از این یعنی روشن می شود بان روی کروی است و بدست  
و روی بود غری دل رسیده چون چشم انداخت روی و بدست با بقیه حسن بر روی  
بان تعلق انداخت که بدست ثانی است حور و حور و حور و حور و حور و حور  
منظومه مغزول حسن یعنی بار خورشید یعنی روی دید که آن روی از حسن است  
منظومه مغزول بود و حاجت آرا این است طه است و در آن نسخ از حسن

لایله

شما به مغزول واقع شده و آن ظاهر و هم و هم  
نهادش پیش آن سر و کل اندام مفصل حق از تقریر و حقا  
فاعد نهاد زینجا و صبر تن نهادش راجع بحالت یوسف علیه السلام  
سابق است و مفصل بدل از صبر تن راجع بحالت یوسف علیه السلام  
و بدل از صبر غائب جانم است با لفاق خانه که و لا بعد از طهر  
مفسر بدل الکل الامن الفایض می تواند بود که صفت آن باشد هر چند که  
مشهور است که الامن لا یوصف و الا لا یوصف لیکن صاحب کتب  
در تفسیر این آیه گفته که لا اله الا یوسف علیه السلام که گفته که العزیز صفت یوسف  
شده و توصیف صبر غایت غایت است و مشککه نشسته لب بر حلق است  
از خواب پسین بر که سر در دلی آب صبر حار راجع بحالت  
که عبارت از نفس کشش است و پسین بر که کفایت از عفو  
مخصوص عورت نشسته لب گفتن است مصافقه ندارد و در نور حور  
که این کسب نام این نشسته روی ضرورت تحریف نموده اند  
که بود لب را از میان دور کرده و نشسته را همراه تنگ ملاحظه  
نموده اند و برین صورت بی جای خود نازلان شده شنیده اقرو  
زانش مهر بر زانش را آینه آن شنیدن و همیشگی است  
راجع بحالت یوسف علیه السلام بدو گفت ای حسن از حور عین پیش  
ای خطاب بر زینجا و عین بکر عین جمع عینا و بمعنی زین  
که چشمش فراخ و کلان باشد حور جمع حورای بمعنی زین که بر او بود

۴



از این استفاده انکار است یعنی بر سبب تم بر این گفت که ای کجاست در میان اودن ای من و  
حلال که حال بر سر نه در برکت از آن صحبت بر صحبت که ای جستی پیش ازین اودن یعنی  
ای بر است از آنان <sup>نوعی که کمال شوق خیزد</sup> کجی معنوق با عاشق سبزه  
چون به چشم در آید معنی کنه و در بعضی از نسخ بجای جرم لفظ خون واقع شده  
و آن نیز تا سخنان است که آمد در طریق عشق صادق استفاده انکار است که آمد  
در طریق عشق صادق به سبب در تمنای دوی افتاد بکوری در غایتی دوی  
یعنی در تمنای او بود که بر سر نه در غایتی او بود که کور شد در بعضی از نسخ صحیح در غایت  
نامی بجای در لفظ بی واقع شده یعنی بی غایتی جمال یوسف در کوری افتاد  
یا بمعنی چون از صحبت او جدا شد و جدائی دوی داد کور شد و بس که در  
آب دای که نیت از وقایع و جمیع بابش و مبهم حاجت فدا کانت از غل  
ولی نه بر زنجیری برده بنگاشت یعنی ولی بس آن یوسف غم برده غفلت از زنجیری  
در شد چنان خوشید بروی استلیم کرد استلیم معنی غلبه بامره مضموم و سین  
معنی کن و ناولام مضموم بیان خلاصی جنت زوافتان و خیران خلاصی میاد  
بجول بیکر چنانچه بنی مذکور شد به سبب در ای بر اسم یعنی برابر  
چنانچه غریب گوید الغیص بالغیص ز غل غل شد اشخو بر دمایه شد نقشی  
که بصورت آفتاب در شفق کشید یا تاب دان که در آن شبته می نهند و میده  
ز آب ملک نیک بختان ز خلعتان دیوارش درختان و درختان  
فاعل و میده و مراد از خلعتان دیوار همان دیوار است یعنی بر دیوارها  
ی آن خانه نقاشی کرده بودند میان خانه ز درختان خفتی خفت رون معنی

نشان بر شجی اران مرغان نشسته اران معنی درختان <sup>از این</sup> و بر نه در  
او بخت از دوی تیر روی راجع بجای بخت  
پیاپی داد آن نخل بر و منند <sup>بیر فرزند بر فرزند فرزند بر اول</sup>  
معنی نمره و بر دویم معنی بالا یعنی آن نخل بر و منند که زنجیری باشد نمره فرزند  
داد و بر آن فرزند فرزند دیگر داد قاضی میفادی نوشته یوسف غم از دایه  
یعنی زنجیری و و پسر متولد یکی را نام افراست و دویم نام میت و در اکثر نسخ بجای  
لفظ بی داد و عطف واقع شد پس فرزند فرزند باضافت باید خواند یعنی  
از دوی پسر بر سر فرزند شد کشید ایام دوری پر شتاب معنی ایام دوری  
بسیار شتاب و دایه میافادی را بر آن کل قدم معنی اگر از حال با به سبب و بجای که نامی  
این از کل که دنیا را بشکند بخت نمرت چنین گرفته و نمرت هر دو اسم شتاب و فاعل  
اولی تا خطاب مانی را دایه می پس قریب نمرت می بین گرفته و از دوی الساقون ان نخل  
او یک هم الساقون شده محتاج آورد دایه است جابر نه دایه است جابر جمع  
چون آن چوبی است که بر حصو شکسته بنزد آفتاب دایه است بیفتن نریکی از دایه آن  
ملک اخوانه در لایق آید که چون یعقوب بر سر مایه زندان دایه ملاقات یوسف عمره  
معنی آید بر سر و چار سال در میان ایشان ماند پس یعقوب بر سر را دایه است رسید بجای  
یوسف و بعد از آن سال دیگر یوسف دم بر علی را که داد جواب جس مایه در  
دیر که یکسره که یوسف لغایت مشتاق تو اسم نشانه بجای است مایه و نام و در دیگر  
در جواب یوسف عمره در آمد و مراد از آن بطلید و نصیب کرد و میوه را که لال علفانی خود  
را می دهد که در فرزند خود را ببرد بجای آن که است باغ بقای است که است بجای آن که است



مردی بی روی و بی حسابی که شهرت دارد و غلبه بر او آن اثر است لب فاعل  
پوشش خرم شده است آنرا روز از خود بر گرفت بی کسی میبرد و هر چه میبرد  
از خود بر گرفت لب سوخته است داغ چهارم بار چون آمد نمودار و در اکثر نسخ  
جای بار لفظ روز واقع شده و این بی تحمل صورت غمی بر آید و آن روز روز دهم  
بود بی نام و روز بی کسی زین وقت بر پنج نون و شب بر آستانه غمی  
مسافره و در اکثر نسخ که جای بر لفظ بر با قافیه و مشابه می نماید و جای زین لفظ  
ازین واقع شده غم نون فاسد است بر از چشم خود میبندد چشمه نقاب گشت از  
زین در میان سر و نشان را بیکر که بیدار تسلان را اندک و قافیه مصرع ثانی مشک  
بضم شاد و تخم نون و حاصل معنی آن هم بیکر و ازین حال مراد سوزی و بختی  
از سبیلان مرزاد سوزی و مرزاد سوزی که ازین بر بار کی نگر و بر سوزی که بر سوزی از  
مصرع گویند و بار کی با قافیه سوزی و سوزی که بخت و قافیه و نون بر سوزی  
زین ضیق و آفرینش بر از استواری در حاکم نون زین شده و بر از سوزی که  
او بر سوزی بر از استواری در حاکم نون زین شده و بر از سوزی که  
خوی بخت خاوه از سوزی و بر از سوزی که بر از سوزی که  
نخستین زبان بر از استواری سوزی که بر از استواری که بر از استواری که  
نقدی که از استواری که بر از استواری که بر از استواری که  
در غم بضم را سوزی که بر از استواری که بر از استواری که  
بر از استواری که بر از استواری که بر از استواری که  
خطاب سوزی که بر از استواری که بر از استواری که

نوعی است

نوعی است چنانچه در این بیت گفته اند کلمه که کلمی به چشم ازین کلم  
دست گفته اند و بی کل دهم دست خدای آن لغوی اصل کتاب معنی است لکن  
چون بر مذاق نا آشنا یان محاوره ناگواری افتاده ناچار لغت خود کرد و نوشته اند  
که مراد از دل بردن افکنده رفتی بر لفظ افکنده در لغت را احتکاه عبارت از  
دور بعضی از نسخ بجای را احتکاه رخساره واقع شده بی لاسی چو شمع کل شکفت  
معنی بی نوشته است همگی درند نوحه نوحه کر را بیان نوحه کر آن سیمبر را  
نوحه کر عبارت از زین که بر پوست عزم نوحه کر بوده و سیمبر عبارت از نوحه کر  
یعنی مردم نوحه میگردند زین را چنانچه زین بر پوست عزم نوحه کر بوده ذکر  
فرقتش بر رخ پاک کردند بخت یوسفش در خاک کردند شبن فرقتش در معنی  
مضایق الیه رخ است و ضمیرش راجع بسوی زین باشد شبن شبن زین  
اشک باران زینده اشک باران حالیت ازین فعل شبن که عبارت است  
ندیده و کر این دولت کس از ترک فی عمل ندیده لفظ کس که قافیه مصرع اول  
شکاف مشک بر اندای گویند یعنی از روغن بر اندای گویند که کس که بر  
در کفن رفت بدین مردی که کاف شبن زین رفت مردی بیاد مجهول مشکیر

بر دیده ازین شبنهای بهر بر از ان دوری از عالم نوز از عالم نوز مطلق بود  
پیدا و بر از ان بودن کسایت از سناکان چو شب از روز و ز دست از روزی  
ولی شنبه که از مایکی چه حرف سببه از محقق اگر در ظرف ماندت یعنی در روز  
و قافیه دور است همگی راجع بجای شب فلک یعنی مانند شبن اگر چه در هر فلک



از دوری که است لیکن در شب با بامی می کند باطنی است که آن که خالدار مثل بنگ  
می شود و گفته اند اکثر الحوات فی البطن می شود و هم می بیند حادثات اغلب آن  
بشبت می شود از زمان معبود تو غایب بود بهریش دل کسی چون صبح کم بست  
تنبیه در بشتی دل است که در خون ~~بشبت~~ چون شفق بر شام نیست نشست  
بقیة فی یعنی بهر او کم کسی چون صبح دل بست که وقت شام چون شفق درخت  
نشست یعنی بهر او دل بست البته چون شست سور بهم سبب می باشد  
شک دی که آن در غم فایم میفکند یعنی در ماتم غم نبفت و حاصل آنکه هر که  
از شوی چرخ بگردد بهم ماند در ماتم غم تا افتاد چرا در اعظم کل پاره  
پاره است در اعظم کل دال همله دفعه رای همله یعنی پیرایه و نشد پاره  
برای ضرورت شعر است که افکنده زبانه در و آنرا از پای افکنده کن  
از رفتار مانده یعنی در محکم بهر سرور و آنرا از رفتار که باز داشته بود  
باید از آن نفوذ در که خوش انگوغم این باغ کم خندد عذاران سلطان  
و مصرع ثانی بیان نموده و آنکو یعنی آنکس که او به بین سر دی با در خزان  
به بین رخ زردی برک زار آنرا دم آن سرور در در فراق است که یاد  
از یاد جفت طاق است آن اثر است به یاد خزان رخ این  
زرد از اندوه دوریت که دوری بعد از یکی ضروری این است  
است بهر برک رند نموده عود خوشی بیانی دم طووس را بای  
کلامی عود بهم عین برینه و خوشی فاعل نموده و عود حال مقدم بر  
و دم طووس مفعول اول نموده و بای کلامی مفعول ثانی و

مشغولیت یعنی نمودار کرد و در بخت حاصل منی اگر شت خجایی درختان که بایرک  
و کلیه ای الوان مانند دم طووس زک بزرگ و تر تار و بودند الحان از در زمین  
با خمران عود و عریان چون بای کلام شدند ز جبهه رفت پوشش مازون را  
جبهه حکیم و با موصوفه یعنی چهره و مازون نامی یعنی درخت انار در لایق نامی  
تارک مازون را که می بخشد و باغ کهن را انار میوه درخت انار و مازون  
درخت آن و تارک تار مضافه و مازونیه در لایق یعنی سر مضافه الیه نامی و نامی  
بشد و بیت لاحق که در شش را جو وقت خنده میسی بر که که خون آینه میسی بوی  
آن به آن خوان بسیار اشامه به با موصوفه مکور و با ملفط میوه بیت  
که آنرا صوری سفر جل و با سی آبی و بهی خوانند و شامه دست آنرا و بندوی  
بگری خوانند ز عین معصفر کرده جامه معصفر صید اسم مفعول  
یعنی رنگ سرخ کرده اند که آنرا ایندی کسینه گویند بهر است و است و است  
لاحق که نشسته بر هر در ش غبار بیت به نامانده دور از روی یاریت خزان  
در لایق میخ و آب مبتل مبتل بهم میسکون لون و دفعه با معنی آب خود  
و حوض و تالاب و چشمه چار از دست بر در ویدی باغ آواره  
سرمانندی نکردی دست خود را تا با کونو زیم ار استن شایخ بیرون  
انصاف اگر دست بر در مگب معنی علیه و بر دفعه با موصوفه سر و جبهه  
مبتد و مصرع ثانی حدیث حرف عطف یعنی در باغ آواره فندک  
سرمانندی و بیت لاحق نکردی دست خود را تا با کونو زیم  
خزان بهر آفت عالم را آنرا این آن که برای من الیه پیدا



در وقت خواب هم که این ذکر کرد و این که برای من الهی قریب است  
 است و در وقت بیدار شدن و باده اندوده نمایی در وقت خوردن و آشامیدن و اگر با  
 نصیب آدمی نیست بکسی در بعضی در کسبی فی الحقیقت الشریف سر در بوم نم  
 لم یحلل ناسد سر بر از ناصبی نصیب آدمی جزئی صبی نصیب  
 فاعل ناسد و بر از ناصبی حالت از آدمی که مضاعف الهی فاعل است  
 مضاعف الهی فاعل بمنزله حالت از فاعل است چنانچه در کرمه و مرقه  
 ابریم حنیفا لفظ حنیفا حال از مضاعف الهی مفعول است کما لا یخفى علی  
 اهل العریبه زهر جبری که افتد دل بسندت کند خاطر مهر خویش بسندت  
 مصرع ثانی بحد حرف عطف کن دست و از بسندت کسر درین  
 بی صلا پیوند کسب دست و بیاد و محمول اگر نو کسبی آنکس که است  
 بی بکشتن بکنده است دست کنده دست مستعد و می  
 نو غافل خفته و او ایستاده یکایک می ستاند آنچه داده حکیم  
 سنانی گوید داده خویش چرخ ستاند نقش الله جاودان ماند  
 در آورد از درشتی با سنگت بمیدان ردائی ساخت سنگت  
 از دست بکریمه و من نغمه تنگ فی الحلق ردائی ساخت با سنگ  
 در آوردن کنایت از ضعف و غرور و تنگام پیری جوهر صرنازه تنگی  
 از بس کند بچوب خشک نتوان کرد پیوند چوب خشک کنیت  
 از غصا صائب گوید تنگی چند از ضعف بردوش عصاره  
 بسی این بنا است را تا کی بیاد آر دکی بر دوش برد

بنده

بجه طاقت زبون کرد یعنی بر و بر بجه تو زبون کرد ز دست نقد کبرای  
 پروان کرد یعنی قوت لطف و اخذ تا بری دست سبوی بر کلام است  
 ولی کاریت بر نمی ناید از دست استانت تحریک ترفیع بشب آن  
 آدم و دیشب فیه خصلت ان الحریص و طول الامل نواری سبوی سر  
 سائی بی شبی یعنی از می بهری و بی خردی خود بخش سرمه مکر خیم بخت  
 چشم خیم دل مشاء مفرغ است از بخش یعنی سرمه بخش جسم سر را و فکر کرد  
 چشم باطن کن یکی چشمه است در کوری دنگی لفظ تنگی بر سبیل تنگی کلام  
 در محاوره فارسی شایع است چه سازی چاره از چشم فرکی چشم فرکی و غل  
 و آن چشمه باشد از چشمه یا بلور که برای روشنائی بکار آید رسیده است  
 که سیمت را جلی بود مراد از لفظ سیمت سمن است بمعنی خشن و دندان  
 چه صافه غاسیانست که حرفی دیگر کنند و از آن کلمه که مفسد زبان حرف  
 مراد دارند چنانچه الوری گوید تا و شریف صاحب عامل که چهار را بعد  
 چون عمر است و تمیم کنایت از دین و جلی بکسر حیم اماله جلا و جلی بضم حاد  
 موه و کسر لام و یا و استماع بمعنی زینور و اینجا بر دو خوانند چوب عقد  
 شمارش لام بی بود بمعنی شی و دو بود که آن عدد حرف لب است  
 بحباب الحمد و مراد انسان و دو دندان است در آن عقده چنان که راقی  
 که گس را نیت زان کردی زیاده گرفته کاف و سین هم بمعنی تنگ و در موع  
 ثانی بمعنی چو عدد که کسور شده اعداد میشود است و اینجا بمعنی اندک است  
 نویسنی بر گشتی راز جایی یعنی با سبب لبست کنی و کوچی که دندان

۵



از کرم یا نزل افتاده و گماریاد یا بلیغم مشکه و چشم از کرمی و غیره فتور پذیرفت  
 و علی بن القیاس بهر جایش کرمی یا خرمی یعنی باعتبار مقتضای  
 آن فی آن شکستار ابراساب جعل کنی و نظری حق جل علاه آری فی المذکر  
 پس از همه از بی بصیرتی است از طبیعت و کرم این معنی نداشت که  
 که آنکس میرد از کرم داه است فی الحدیث الشریف للامام اعظمی  
 و له اخذ و کشتی غده مفهومی و واقف که دیگر عالمی است  
 یعنی عالم غیب که آن خاد است که پیش و کم میست دل جای  
 از صد گونه و مویاس روی بیرون از عالم تا کس را اس  
 مهران اول حالت از فاعل روی و تا کس را اس یعنی سرگون  
 حال منور و از عالم برادر نیاست مگر در جرح زحام و کرمی  
 یعنی جرح ساقی و خود میام مرکب یعنی حام مرکب و موشانند  
 موزن میل این ویرانه غانی ویرانه غایت از دنیا و در بعضی از نسخ بجای  
 ویرانه لفظ خجانه واقع شده شده است که جالی نوس کردل بر تکرار  
 سر در عالم کل جالینوس نام حکیمی مشهور که معاصر عیسی عم بود و از ایمان  
 بهره نداشت و از دل متعلق به نزد عالم کل عالم صبور و شاه یعنی طالب  
 که سرزد نور از دل او و نور معرفت دل او روشنند و در شان شعری  
 بنی عمر خود به مویات مدخرند و اکاذیب باطله ضایع کرد چنین گفت  
 چون جانش رسیده بلب گای کاشکی پیش دودیده بلب متعلق  
 بر رسیده و گای کاشکی مقوله گفت ز فرخ استرم یک فرجه بود

کرمی

که عالم زمان پس از کرم نموی فرج یعنی اول حضور مقدس معنویت و استجابت  
 که از اجزل گویند و فرجه بلیغم یا معنی شکاف و سورج کن دول نبودن چون کس  
 فرج را از بهر جت از فرخ استریم صیر می نبوده راجع بکاتب جالیوس  
 بلیغم میم و فرج یا مشهور و فرج بلیغم و جیم در آخر یعنی کن و کی یعنی چون کن و کی  
 او را میسر نبودی برای کن و کی از فرج استر دوزخ خوانست و اگر وقت دل نیست  
 باطن محیل علم معرفت و سکون ملک طریقت و حقیقت پیدا کردی بوجوب حدیث شریف  
 القبر و غده من بر این الهی محبت رفیع دل تنگی محتاج با سبب و نیات شای اویم خاک  
 کفشت پایش را است در صد کوه سخی رنگ دار است کفشت پایش را کفشتی  
 که پادشاه را درخته در پیش سازد میباش از بر کرمی محمد و من نبین پیش است  
 بر کرمی و غایت از غفالی یعنی از عافیل میباش بر کرمی برده ناهید و دوزخ  
 کرمی بر کرمی و غایت از غفالی یعنی از عافیل میباش بر کرمی برده ناهید و دوزخ  
 نوری ناهید و داه است که آن ذات حق سبحانه تعالی است که اللع نور السموات  
 و الارض بلکه از آن نور ناهید و داه است که اللع نور السموات  
 بلکه از آن نور ناهید و داه است که اللع نور السموات  
 عیدت از این کتاب مسطحات

ایقن بکرم جانش دمت هفت و شش  
 ۱۰۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 رعد حفص ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 طیف ۹ ۴

۵۱



اولاً الله الی نورند فرزند یعنی رحمت دارد و ترا خدا تعالی و نام و محمد و معین  
 و مشوی امور و تبار و صلاح و توفیق است از رب العالمین و تمجید است که بگوید و الله  
 یوتی العالمین و علم دارند عزیز مولوی یوسف بود و ضیاء الدیجی لقب آن و شرح کافیست  
 این عجب ماکلی در علم که کتبش طراستهار و در د و مقبول خاص و عام و مشهور  
 در اکتاف جهان است بخوابه ضیاء بنام او موسوم ساخته چنانچه در دیباچان مشهور  
 و سمیه بالخواجیه الضیاء لانه لهذا الخ و التالیف کالعه العالمیه مرا بهشت  
 شده سال و ترا هفت هفتاد و هفت کنایت از بسیار دیگر است چنانچه بنیادهای  
 درین میت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه ای که بچهاره رفت و در خوابی مکر  
 این پنج روز در بانی و چهل دارد که بیان واقع باشد تحت آنکست دانش بود  
 شوق مطبق است بحدیست شریف و لو بالصیقل کتلت علم و فضل و تبحر و  
 از افراد آن ملک قطع ارضی که در آن مرده و دانست زنده قال البدر فی الدنیا  
 کان میتا فاجناه و جعلناه نور مینشی به فی الارض کن مثله فی الظلمات ایامی  
 بر ابر است حال کسی که بود در مدینه یعنی حایل و نادان پس زنده گردید و در اربع  
 علم و عرفان و کردانیدیم برای آنکس نور که بان نور نشیب و فراز چش راه  
 می بیند به حال آنکسی که در ظلمات جهل و نادانی افتاده است و تعلیم و  
 کرامت همت چاره یعنی تحصیل علم دین که تقصیر و حدیث و فقه است  
 و مقدمات و متهیات آن متغول مشغول حاصل را آنکه دانی کیمیا را  
 مس خود را نگریدی ز سارا سارا سره و جید و مضمون این میت  
 تنویر مضمون میت سابق است شیخ سعدی شیرازی میفرمایند

نور



مثل العالم بلا عمل کشت عمل فی ید الاغنی بهندی و لایستدی و کیران را  
 و خود راه نمی باید ز توفیق عمل چون خلعت خاص رسد آنرا مظهر کن  
 طراز خیزوان که در اطراف جیب و دامن جامه دورند برای زیب و زینت جامه  
 و مظهر بصیغه مقبول جامه طراز دار جو اخلاص آوری می باشد نگاه  
 که بارت صد خطر ناخلاص و در راه مضمون این حدیث است بقدر مطلق  
 است الناس کلهم موتی الا العالمون و العالمون کلهم علی الاطلاق  
 کل علی الاطلاق و العالمون علی خطر عظیم چنانچه خوشخواری کن خونی  
 تبات از راحت است شکم روی محققان گفته اند است المهابک  
 لا ان حرمه علی یحیی لظلم و الملا یس گر افتد بر حش و نیش و از  
 بود زخات چون شد حشرات کساکن و غار مضمون و درال جمله عالمیت  
 که آنرا قارنت گویند و حش و بفتح ح و شین مع و نون صیغه صفت مشبه معنی  
 پرچه درشت و کنده معنی شیش و ری زین بحر خنجر که آنرا کزگریه  
 صدق و او معنی شکی درین دریاد و خنجر که و شایسته شاد باشد که هموار  
 صدق بحر درو کج گوید شوی ز خوان بر کنی کالای انگشت در ازار  
 وی انگشتان مکن منت از ارمضا و کاتب ذی و ضمیر آن راجع به  
 معنی از خوان بر کنی که انگشت را آلوده کردی و از منت و تین بر کنی  
 دل آردادن وی انگشتان خود را منت مکن یعنی منت بروی آن  
 و حق نیک باشد از نیک را چون کنی در خور و خود حرفه نیک  
 در آن را ممتد انگشت بر حرف نهادن کنایه از طعنه کردن و حسب



جوی کردن و این بیت شریف است با حق است با حقان بر جا  
 دست بکشی مندر سعای مدخی با یی الا صابغ المهر  
 و کسر المی و قندیر الموحده و الالف لمدودة جمع حبیب طلاء  
 و طبیب قهره لغزوه الشعر مدخلی بضم میم و یا معرون مصدری  
 یعنی بجایی و المدخل لملحله مدته شان فرض مستان بنیم چه فلان  
 القرض من الملیه حاشان صبر جمع غایب محقق اینان  
 راجع بجانب احباب و صبه بفتح حاء و نشاید با وانه نباتت سرخ  
 و سیاه رنگ که در دوران در یکا بر ندها رسی و سدی رقی باشد  
 و صبار از صبه درخی با بودن بهماست یعنی دوستان و دشمنان  
 و نه از ایشان منفعت از بیم صبه در حقستان و مصرع  
 دلیل این مدعاست چنانکه رنگ در بخش گری طلاء که بر گری باشد  
 بارت از دام یعنی در بخش و احسان مساند روی اختیار و گن و امر  
 و بخل را برینه خودست قال الله تعالی لا یحفل بک معلول الی  
 عقلم و لا مشیطه کل الباطل معقد ملوما محورا و این معنی را که  
 سلا مولوی نظامی می فرمایند برانداخته کن لانه از خویش  
 که باشد میانه نه اندک نه بیش نه بدنی که طوفان در آرد مال  
 نه قبضی که بشی رسد بحال که باشد دوست آن یار حد آمدی  
 دلش روشن بنور آشنایی یار خدای بیاد معروف است یعنی  
 یار و یمنی که در کاری دین رقیق تو باشد که الحب الله و بعضی الله

بنا خوش کار دیگر خوش است کند ز آب بصیحت آفتابیت  
 خوش یعنی نیک یعنی چون در کار با و نا خوش که کار دنیا باشد  
 که قرار شوی تر و سنگینی خوب کند و به بصیحت ترا از ان باز دارد  
 نه آنکه ترا گمراه سازد که فی الحقیقت آن دشمن است که در لباس  
 دوستی حورا نموده که دشمن توان بود در روی دوست و گمراه  
 ترا این دولت از گشت نشا عاری بکاری بخود است یعنی  
 این مظلمت و مداومت ذکر الهی اگر ترا دست ندید و توفیق  
 آن نیایی باری بکاری منتین و عاری بکاری با بر خود میبند  
 قال رسول ربنا ما انا قط بنیت من یمرک از شیبی پیوده چهل  
 کنین زین کار خانه در گشت رو خیال خویش راده بالکت خویش  
 کتیب در مرد و مصرع نصیب مع کتاب یعنی برای عارکاری  
 مطالعه کن باید کرد دانش داناست در کور محلی گفت  
 العلم فی الکتاب و العالم فی الزراب بر روی نزدیکی است  
 مژده و جود یعنی اجرت و دست موفقت بران یعنی کتاب اوندی است که نور افکند و از  
 شواهد و دست بر تقدیر میبند نه گمی مژده در صورت بوی بستر کار کوئی خوشی نمی  
 و غیره میباید محمول بر دست بستی بطریق تعداد عماری کرده از زمین است و دو  
 حد کل برین در زمین است زمین ملکیت است که بر زمین است و کل برین عبارت از اوقات  
 و احوال است که بر زمین است و اوقات قرعاس دارند چنانکه عماران قوی بر قوی  
 زلبی وقت که در روی بر روی عمارت بر عمارت میبند و در عمارت عمارت میبند

عاری و مضمون











کتابخانه ملی ایران  
موسسه تحقیقات و نشر  
کتابخانه ملی ایران

این خطم از روزی که در آن روز  
 هر چند در آن روز معلوم شد  
 که این خطم از روزی که در آن روز  
 هر چند در آن روز معلوم شد

آیات قرآن مجید حمد شش هزار و شصت و شصت و شصت است

اولم کو اہی اخبار قلمی صلا ورام سہم کفیل  
الرحمۃ الرحمان الرحمان الرحمان

ماجد و مفتح ایچہ سوز حطی کلین سعفی  
در موت و آفرند سخن گوشت ۱۹۱۱ موت

قرنت نخند ضطغ  
ترش کرد نجابت  
در دهن خورده



وَالَّذِينَ كَانُوا نَاطِقِينَ بِالْحَقِّ وَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ

وَعَلَّمَهُ الْبَيَانَ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ

عَلَى خَبِيبِهِ الَّذِي اجْتَنَبَهُ مِنَ

الْأَنْبِيَاءِ بِتَنْزِيلِ الْقُرْآنِ وَالْإِلَهِ

الَّذِينَ كَانُوا يَأْمُرُونَ

بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

بِالْبِرِّ وَالْإِحْسَانِ وَصَحْبِهِ

الَّذِينَ

الَّذِينَ كَانُوا نَاطِقِينَ بِالْحَقِّ وَ

أَفْضَلِينَ مِنَ النَّاسِ مَعَ الْحُجَّةِ

وَالْبُرْهَانِ **أَمَّا** فَهَذِهِ الْآيَاتُ

وَالْأَحَادِيثُ وَالْأَشْعَارُ وَ

الْأَقَاوِيلُ أَخْرَجْتُهُمْ مِنْ الظُّلُمِ

الْمُشِيخِ الْأَجَلِ مُصْلِحِ الدِّينِ

الشَّيْخِ أَنْزَلَ قُدْسَ اللَّهِ

تَعَالَى سِرًّا الْعَزِيزِ وَاجْمَعْتُمَا

تَقْرِيبًا وَجَعَلْتُهَا هَدًى لِلصَّوَابِ

٥٩



بِالْجَنبِ وَالرَّاعِبِينَ إِلَى اسْتِحْسَانِ  
 النِّكَاتِ وَالِدَّقَائِقِ وَاحْتِاتِ  
 لَا أَكُونُ عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّهِمْ  
 فَضُولًا لَا حَاصِلَ لَهُ مِنَ الشَّعْرِ  
 وَأَطْمَحُ مِنْ مَكَارِمِ تَوْفِيقِهِمْ  
 دُعَاءَ الْغُفْرَانِ وَحُسْنِ عَاقِبَتِهِ  
 اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نَحِبُ وَتَرْضَى  
 إِنَّ أَحْسَنَ الْكَلَامِ كَلَامُ اللَّهِ  
 الْعَزِيزِ الْعَلَامِ اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ

به جنب و راعبين به استحقاق  
 نکات و الدقائق و احتیات  
 لا اکون عند حسن ظنهم  
 فضولا لا حاصل له من الشعر  
 و اطمح من مکارم توفیقهم  
 دعاء الغفران و حسن عاقبت  
 اللهم وفقنا لما نحب و ترضی  
 ان احسن الکلام کلام الله  
 العزیز العلام اعملوا آل داود

وَقَالَ عَزْرَ وَجَلَّ مِنْ عَمَلِ صَالِحًا  
 فَلَمْ يَنْفُسْهُ وَمِنْ أَسَاءَ فَعَالِيهَا

شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورِ  
 قَالَ عَزْرَ وَجَلَّ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ  
 وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ  
 الْمُحْسِنِينَ قَالَ عَزْرَ وَجَلَّ أَخَذَتْهُ  
 الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ قَالَ عَزْرَ وَجَلَّ وَتَحَنُّنِ  
 أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا  
 قَوْلُهُ تَعَالَى إِذَا مَرُّوا بِالْغُومِ مَرْءًا مَکْرَامًا  
 قَالَ عَزْرَ وَجَلَّ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى  
 أَنْ تُقَدِّسَ نَفْسَكَ بِمَا هُنَّ حَافِيَا

شکر و قلیل من عبادی الشکور  
 قال عز و جل الکاطمین الغیظ  
 و العافین عن الناس و الله یحب  
 المحسنین قال عز و جل اخذته  
 العزّة بالإثم قال عز و جل و تحنن  
 اقرب الیه من حبل الورد  
 قوله تعالى ان مع العسر یسرا  
 قوله تعالى اذا مرّوا بالغوم مرءا مکراما  
 قال عز و جل و ان جاهدک على  
 ان تقدس نفسک بما هن حافیا



اَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ  
شریک کردن منی تو بمن چیزی را که نیست مرترا بآن چیزی علم  
 فَلَا تُطْعَمُوهُمَا **عز** مَنْ قَالَ كُلُوا وَ  
پس فرمان برداری کنی این را بچه خود را چه غایب است حکم خود بخورید  
 اشْرَبُوا وَلَا تُشْرِكُوا إِنَّهُ لَا يَحِبُّ  
بخوشد و رانگان طبع نکند بدست که عداوت دوست نمیدارد  
 الْمُشْرِكِينَ **عز** مَنْ قَالَ وَلَوْ بَسَطَ  
رانگان خرج کنند کارها چه غایب است آنکه خود را در آنچه کرده اند  
 اللَّهُ الرِّقَّ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ  
خدا بقتل روزی را برای بندگان خود اراده میفرماید کند در زمین  
**قوله** تَعَالَى الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثَاتِ  
ومودن خدا کبر بر زن است که زنای پلید و خبیثه برای مردان پلید و بدکارانند  
**قَالَ** **عز** وَجَلَّ حَتَّى إِذَا دَمَرَكُهُ  
ومود خدا غالب و بزرگ تا و خنجر که در یافت او را  
 الْغَرْقُ **قَالَ** **عز** وَجَلَّ وَإِذَا رَكِبُوا  
در فرود آمدن و مود خدا غالب و بزرگ و وقتی که سوار میشوند  
 فِي الْفَلَكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ  
در کشتیها میخوانند خدا را در حالی که خالص و جدا کنند

لَهُ الَّذِينَ **قَالَ** **عز** وَجَلَّ أَتَأْمُرُونَ  
برای او این و عمل خود را مود خدا غالب و بزرگ آیا فرمان میکنید  
 النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ  
مردمان را به نیکی و فراموش میکنید ذراتهای خود را  
**قَالَ** **عز** وَجَلَّ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ  
ومود خدا غالب و بزرگ بدست که کفره ترین آوازا  
 لَصَوْتُ الْحَمِيرِ **قوله** تَعَالَى فَاذْكُرْ  
هر آنکه آواز خر است و مودن خدا بزرگتر از هر چیزی پس این مود که خاص است بر نفس مود  
 الَّذِي أَمْسَنِي فِيهِ **قوله** تَعَالَى فَانْمُوكْ  
آنکه است که است میگرد و در تمام مود منی او پس انمود  
 يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَاسَنَا  
که نفع کند ایمان ایشان را هرگاه که دیدند خوف ما را  
**عز** مَنْ قَالَ أُولَئِكَ لَهُمْ سِرٌّ مَعْلُومٌ  
ایشانند که برای ایشان روزی مقرر است که کم زیاده نشود  
**قَالَ** **عز** وَجَلَّ لَنْ لَمْ تَنْتَهُ لَا رَحْمَتَكَ  
اگر باز نمایی تو را الله مستغفر و بخشنده  
**قَالَ** اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ  
و هر که توکل میکند بر خدا استعانت



فَهُوَ حَسْبُهُ **عَشْرٌ** مَنْ قَالَ أَحْسَنَ  
پس او بهمان که خیرست او را  
نیگوید گن

كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ **قَالَ عَزَّ وَجَلَّ**  
چنانکه نیگوید کرد خداوند بپس تو

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَبْنَىٰ أَدَمَ أَنْ لَا  
ایا عهد نکردم بپس تو ای پسران آدم  
اینکه

تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ  
پس شمشیر نمکیند شما شیطان را  
پس تو که او را دشمن دارا دشمنست

مُبِينٌ **قَوْلُهُ** تَعَالَى فَلَنْذِيْقَهُمْ مِنْ  
آنگاه را  
پس بر آنکه خود را بهیم چنانکه در آنرا روز

الْعَذَابِ الْأَذَى ذُو الْعَذَابِ  
عذاب  
که تو که به روز عذاب و عذاب است تو را عذاب

الْأَكْبَرُ **قَوْلُهُ** تَعَالَى قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ  
که تو که به روز عذاب و عذاب است تو را عذاب  
گفت یعقوب علیه السلام که در زمین است که سبک بود عذاب

أَنْفُسُكُمْ أَفْزَأَ فَصَبِرْ جَمِيلٌ **حَدِيثٌ**  
نفسهای شما آهزای کرد میان بکنید پس کار من صبر نیک است و صبر جميل همان در صبر است که

**قَدْ سَيَّ** يَا مَلَأَ رَيْبِي لَقَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ  
این فرشتهای من گویا باشی و بدانید که بر آنکه تحقیق میانی آنکه مراد است

عَبْدِي وَلَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ  
بنده خود دهی آنکه نیست مرا و ای من بگویند گنای من بر اوست آمرزیدم

لَهُ **اللَّهُمَّ** صَلِّ عَلَى قَاتِلِ أَنَا أَفْصَحُ  
مرا و ای بار خدا را رحمت بفرست بر کوبنده این سخن که من فرستای تو را

الْعَرَبِ وَالْعَجْمِ صَلَوَةٌ دَائِمَةٌ مُحَمَّدٌ  
اهل عرب و عجم هم رحمتی که همیشه باشد و مسنوده شده باشد

مَا مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا وَقَدْ يُولَدُ عَلَى  
نیست هیچ زائیده شده بپس هر که در حق زائیده شود بر  
میشود

فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ثُمَّ آتَاهُ يَهُودِيَّةً  
پس بر فطرت اسلام آید و آنگاه یهودی میگرداند او را

أَوْ نَحْرَسَانِيَّةً أَوْ يَنْصَرَانِيَّةً **قَالَ صَلِّ**  
یا آنکه بر سرست میگرداند او را یا نصرانی میگرداند او را

اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْهٖ وَسَلِّمْ لِي مَعَ اللَّهِ  
برای من

وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ  
زمانه است که نمیکند بپس من در آن فرشته که از ملک مقرب است

وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ **قَالَ صَلِّ اللَّهُ**  
و نه پیغمبر که صاحب شریعت مبعود باشد

منه و الله اعلم  
در آن وقت که از ملک مقرب است



عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ وَسَلِّمْ يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْ غَيْبًا  
ای ای هریره ملاقات کن بیک روز غایب را

تَزِدْ حُبًّا **قَالَ** صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ  
در میان انوشهر تا زیاد کن دوستی را

وَسَلِّمْ لَا يُغْلِقُ بَابَ التَّوْبَةِ عَلَى  
بند کرده نمیشود در توبه و بازگشت از صغیره

الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ  
تا آنکه برآید آفتاب

مَغْرِبِهَا **قَالَ** صَلَّوْا لِلَّهِ عَلَيْهِ وَ  
باید کرد و در آن اربعین زیاده بر او صلوات کرد و در هر روز

سَلَامًا لَهُ أَغْدَى عَذْوُكَ نَفْسِكَ  
سالم خدا بر او باد دشمن ترین تو نفس همت

الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ **قَالَ** صَلَّى اللَّهُ  
چنین بفرمود میان چپ و راست

عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ وَسَلِّمْ مَوْتَ الْفُقَرَاءِ  
موت درویشان

رَاحَةً وَمَوْتَ الْأَغْنِيَاءِ حَسْرَةً  
موجب آسودگی است و مرگ توکلوان موجب اندوه است

**قَالَ** صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ وَسَلِّمْ الْفَقْرُ  
در روزی و فقر

سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ **قَالَ** صَلَّى اللَّهُ  
سیاهی روی در دو جهان و درین در حق فقر است که از فقر بپزد

عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ وَسَلِّمْ الْفَقْرُ فُخْرِي **قَالَ**  
بزرگی نیست و درین فقر و غنی است چنانچه در باری

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ وَسَلِّمْ لَا رَهْبَانِيَّةَ  
نیست خلعت پادشاهی و رهنمایی

فِي الْإِسْلَامِ **الْأَشْعَرُ** شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيُّ كَرِيمٍ  
در اسلام اشعر شفاعت کننده و فرمان برآوردنی پیغمبر بزرگوار است

قَبِيصٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَصِيمٌ **تَطْعَمَةُ**  
فستق کینه دار است و در آن بزرگوار است و در آن بزرگوار است و در آن بزرگوار است

بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ  
برسد به اعلی با کمالش زداید تاریکی را با جمالش

حَسُنْتَ جَمِيعُ خَصَالِهِ صَلَّوْا عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ  
خوبی است در تمام صفات او درود بخوانید بر او و بر او

لَقَدْ سَعَدَ الدُّنْيَا دَامَ **سَعْدَةُ** وَابْتَدَأَ لِلْوَلِيِّ بِالْوَيْهِ  
بهر آنکه خوشبختی دنیا دوام دارد و آغاز شد برای ولی با ویدی



المصطفیٰ فخرج اول صلال وانما جاز فی المصطفیٰ كالقفل والارزاق والقفل قصد التخصیص ونقل الصلوة  
 انتهى واما جاز في المصطفیٰ فخرج اول صلال وانما جاز فی المصطفیٰ كالقفل والارزاق والقفل قصد التخصیص ونقل الصلوة

كَذَلِكَ يَنْشَأُ لِبَنَةِ هُوَ عَرَقُهَا  
 وَحَسَنُ نَّبَاتِ الْأَرْضِ مِنْكُمْ الْبَدَنُ  
 رَوْضَةٌ مَا يَنْفَرُهَا سَلْسَالُ  
 دَوْحَةٍ سَمَحَ طَبَرُهَا مَوْثُرُونَ  
 إِذَا يَنْشَأُ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ  
 كَيْسُورٌ مَغْلُوبٌ يَصُولُ عَلَى أَمْرٍ  
 أَقْلُ جِبَالِ الْأَرْضِ طُورُ وَائِهِ  
 لَا عَظَمَ عِنْدَ اللَّهِ قَدَرًا وَمَنْزَلًا  
 خَذَلْتُ بِدَيْرِهَا وَنَشَأَتْ فِتْنًا  
 غَدَاةٌ مَشَتْ بِهَا لَيْلٌ لَيْلٌ

سبحان الله الذي خلق كل شيء فحسنه  
 سبحان الله الذي خلق كل شيء فحسنه

إِذَا كَانَ الطَّبَاعُ طَبَاعَ سُوءٍ  
 فَلَيْسَ بِنَافِعِ ادِّبِ الْأَدِيبِ  
 إِذَا شَبَعَ الْمَكِّي يَصُولُ بِطُشَا  
 وَخَاوِي الْبَطْنِ يَنْطَشِرُ بِالْفَرَا  
 الْأَلَا تَخَزَنُ أَخَا الْبَلْبِيَّةِ  
 فَلِلرَّحْمَنِ الطَّافُ خَفِيَّةٌ  
 أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةُ كُلَّ يَوْمٍ  
 فَلَمَّا اشْتَدَّتْ سَاعِدُهُ وَمَا فِي  
 أَنْ لَمْ أَكُنْ وَالْمَوَاتِي أَسْعَى لَكُمْ حَامِلُ

يُتَأَنَّفِقُ فِيهِ  
 إِذَا شَبَعَ الْمَكِّي  
 وَخَاوِي الْبَطْنِ  
 الْأَلَا تَخَزَنُ  
 فَلِلرَّحْمَنِ  
 أَعْلَمُهُ  
 فَلَمَّا اشْتَدَّتْ  
 أَنْ لَمْ أَكُنْ

لَمْ أَكُنْ وَالْمَوَاتِي أَسْعَى لَكُمْ حَامِلُ



تحقیق منزه از این بر کشید و هم که در حقیقت  
در حقیقت سید و جهان کردن مراد آید و اگر

تقطیع  
خود قلم مندرج  
و

بدین اوست که در وقت خواب

مَحْفُوضٌ  
بِت



**مَاذَا أَخَاصَكَ يَا مَعْرُورُ فِي الْخَطَرِ**  
 چه چیز انداخته است ترا ای قریب خورده و خور در محنت و تنگی  
**حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ التَّمَلُّ لَمْ يَطُرْ**  
 تا آنکه مردی با صفت پس که فکری سوره  
**يَا لَيْتَ قَبْلَ مَبِيتِي يَوْمًا أَفُوزَ بِمَبِيتِي**  
 ای کاش که پیش از مرگم روزی برسم من به بر از روزی خود  
**بِحَرَايِلَاطٍ رُكْبَتِي وَأَظِلُّ أَضْلًا قَرِيبِي**  
 در یارای که طایفه بزرگ را نوی برتر و با شرف که بر یکدم خاکستور  
**قَالُوا عَجِبِينَ الْكَاسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ**  
 گفتند که خیره کاسی که نیست پاک  
**قُلْنَا نَشُدُّ بِهِ شَقُوقَ الْمُبْرِرِي**  
 گفتیم به شد میکنیم بآن یاریدگیهای پاک  
**قَدْ شَابَهُ بِالْوَسْرِ حِمَامًا**  
 به رسته که شایسته بیدار کرد با طبع  
**عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا**  
 عجله کرد بدنی که مرده بود را  
**وَسَمِعَ الْحُسَيْنَ كَفًّا مَنِ الذِّكْرِ حَسْرَتِ الْمُبَارَا**  
 و شنید حسین را کفای از آن که از یادگار حسرت مبارک

و بعضی کاسی که کلمه  
 و کلمه که تحقیق خود را  
 و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که

و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که  
 و کلمه که کلمه که

عید من بهله یا یحییٰ بن  
 عید من بهله یا یحییٰ بن  
 عید من بهله یا یحییٰ بن

**مَا تَخَذْتَنِي وَقَدْ مَرَّ الْعَيْسُ مَا لَئِذَا غَرِبَ سَيُورِي الْغَرِيبِ**  
 چه سخن میگوئی با من و حال آنکه گذشت آن قدر غریب بلای صاف غیر صاف هم صحبت  
**الْمَرْءُ لَيْسَ بِشَاهِدٍ فِي أَرْضِهِ**  
 هر شخصی نیست که شهادت در خانه خود  
**كَالضُّقْرِ لَيْسَ بِصَائِدٍ فِي وَكْرِهِ**  
 مانند چرخ که نیست که شکار کننده در آشپانه خود  
**وَأَخُو الْعِدَاؤِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحٍ**  
 و برادر دشمنان را که نمیرد به نیکی  
**أَلَا وَيْلٌ لِمَنْ يَكْذِبُ ابْنُ اثْنَرٍ**  
 مگر وای که غیب میکند از راه کذب بودن و شکوه و بیارشان  
**إِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ أَبْوَ الْفَوَارِسِ**  
 وقتی که فریاد کند خطیب که نام او ابو الفوارس است  
**لَهُ صَوْتُ يَهْدِي هَذَا ضَرْخَ فَارِسٍ**  
 که دارد او آواز است که می اندازد قلعه فارس را  
**يَسْرِي طَيْفٌ مَنِ يَخْلُو بِطَلْعَةِ الدَّجَى**  
 شب آه خیال که در روشن می شود به طلوع آه تاریکی شب  
**فَقُلْتُ لَهُ أَهْلًا وَسَهْلًا وَمَرْحَبًا**  
 پس گفتم او را و طعم خود را می و راه اسانم و فراخی با تو را

به هر که رفتن است از خانه و در  
 عبودیت او را طبع میکند  
 و تلخ بوی صاف بر سر

و شکوه و بیارشان  
 و شکوه و بیارشان  
 و شکوه و بیارشان

اصطلاح و اصطلاح  
 اصطلاح و اصطلاح  
 اصطلاح و اصطلاح

این کلمات و معانی  
 این کلمات و معانی  
 این کلمات و معانی







فان اول درون محل گنبد در حرکات  
است که بیست و چهار ساعت  
است که بیست و چهار ساعت

لَوَاتٍ حُبَابًا مَلَامٌ يَزُولُ لَسَمِعْتُ اِنْكَافُفَةً عَلَيَّ  
اگر چه بت خود انکه در وقت بکشد بر آن شنیده است در وقت که از مردم  
لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْهَا شَاكَاخِي شَفَقِيَ الصَّالِحُ  
اگر چه که دید آن زن پیش تو هر خود چیز را شنیدست بر لبها در روز در راه  
قَالَتْ هَذَا مَعَهُ مَيِّتٌ وَانْجَا الرُّقِيَّةَ لِلنَّاسِ  
گفت آن زن که این است با آن مرد مرده است و نیت آن مرد مکرر را بجا بیاورد  
مَضَى زَمَانُ الضَّبِّيِّ وَالتَّشْيِبِ غَيْرِي  
گذشت زمان کبوتری و پیرسی و اگر کون در حیرت  
وَكُفِّي بَتَغْيِرَ الزَّمَانِ نَظِيرًا  
و بکنده است و اگر کون در حیرت زمانه  
مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ رُطْبٌ مَا اشْتَهَى عَيْنًا  
کسی که بشد پیش روی در راه و اگر کون در حیرت  
يُغْنِيهِ ذَلِكَ مِنْ رَحِمِ الْعَنَاقِ قَبِيلِ  
ب نیاز میکند و آن در حیرت کردن بر خوشنمایان انکور  
وَرَأَى كِبَابَ نِيَّاقٍ فِيهِ هَوَاجُهَا  
و زمان سوار بر ماهه نشسته آن در حیرت  
لَمْ يَشْفِقْنِ إِلَى مَنْ غَاصَ فِي الْكُتُبِ  
رحم نمی آرند بر کسی که غوطه میزند در توده کتاب

اگر بصفه تکلم خوانده  
شود من چنین خواهد  
بهره که اگر در وقت  
بلافت بر طرف میرسد  
بر اندام می شنیدم من  
در وقت که مردم عادل  
انتهای نمائند و این  
انتهای دل سخن بر این  
محسوس است که در  
نظر عاشق از آن شخص  
میتواند ۱۶  
و اگر ندر بر بدال  
بشد بر کتبش  
دارد ۱۴

قَطْرَةٌ عَلَى قَطْرَةٍ إِذَا تَقَقَّتْ نَهْرًا  
قطره بر قطره و تشنگی جمع شود جوی آب می گردد  
وَنَهْرًا إِلَى نَهْرٍ إِذَا اجْتَمَعَتْ بِحَرٍّ  
و جوی آب با جوی آب و تشنگی بهم آید دریا گردد

الاقاویل

مَا عَيْنُ نَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ اَيْضًا  
نکردیم پرستش ترا حق پرستش  
عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ اَيْضًا  
شناختیم تو را حق شناختن تو  
وَعَدَ وَقَالَ قَدِمَ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُجِ  
که وعده میکند و میگوید بر آمدن را پیش از ورود  
اَيْضًا الشَّاءُ نَظِيفَةٌ وَالْفِيلُ خَفِيفَةٌ  
و نیز کوسه سفید و فیل سبک  
اَيْضًا السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْآفَاتُ بَيْنَ  
و نیز سلامتی در تنهایی و آفات در میان  
الْأَشْيَاءِ اَيْضًا مُشَاهَدَةُ الْآبَرَارِ بَيْنَ  
و نیز دیدن مومنان در میان

نظیفه  
یعنی پاک و نیک  
از حلال است



بَيْنَ الْجَلِي وَالْأَسْفَلِ **اي** الْوَقْفِ لَا يَمْلِكُ  
ظاهر شدن و پوشیده شدن است وقف ملک کرده میشود

**اي** هَذَا الْمَقْدَارُ يَحْتَمِلُ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ  
این قدر برسد و ترا و آنچه افزون بر آنست

فَأَنْتَ حَامِلُهُ **اي** قَبْلِ لِبَعْضِ الْأَخْيَارِ  
پس تو بردارنده آن هستی کفیه شد بعضی نیکوکارانرا

مَا تَقُولُ فِي الْأَمَارِدِ قَالَ لَا خَيْرَ فِيهِمْ  
چه میگوئی در حق کورگان باریش زود نیست نمکی در آنها

مَا دَامَ أَحَدُهُمْ لَطِيفًا يَتَخَاشَنُ فَإِذَا  
تا وقتی که یکی از آنها آرم است سستی میکند پس هرگاه که

خَشِنَ يَتَلَاطَفُ **مثل** الثَّمَرِ يَنْفَعُ  
سخت شود نرمی میکند بود

وَالنَّاطُورُ غَيْرُ مَانِعٍ **قوله** يَا لَيْتَ غَرَابُ  
و بیننده نیست مانع کننده ای

الْبَيْنِ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الشَّيْءِ  
جدائی میان من و میان تو دوری مشرق و مغرب

**اي** كَمَا هُوَ النَّاسُ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ  
سختن گویند مردانرا بر اندازه عقل و فهم اویشان

ای زایع غرغزل ۱۲

**اي** اُنْبَتَهُمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا **ضرب** الْحَبِيبِ  
رویا میداوت مرا اعتدال را رو باین نیکو زودن دوست و معشوق زود میروند

ذَيْتُ **اي** بَلَغَ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا  
مانند انگور است برسان مردم آنچه بر دست پرگار نمی پذیرند

فَمَا عَلَيْكَ **اي** قَالَ الْأَعْرَابِيُّ لَا بَنِي يَأْتِي  
پس نیست بر تو باری گفت بدوی مرید خود را ای پسر من

إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِمَا ذَاكَ كَسَبْتَ  
بدیست که سوال کرده میخوی روز قیامت بدین که چه کسب کرده

وَلَا يَقَالُ بَيْنَ انْتَسَبْتَ **قوله** أَعُوذُ بِاللَّهِ  
و گفته میشود که بگو نسبت داری پناه میخواهم بخدا

مِنَ الْفَقْرِ لِلْكِبَرِ وَمَجَاوِرَةً مِنْ لَا يَحِبُّ  
از فقر که بر روی می افکند و از کبر که دوست ندارد

**اي** كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا **هـ**  
نزدیک است فقر آنکه کفر شود

وَلَا تَحْتَنُ فَإِنَّ الْفَالِذَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةً  
و منت بران مخصوص مندرجیه که حقیق فاده بنوی تو باز آئیده است

**مثل** الْعَالِمُ لَا يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ كَمَثَلِ الْمَشْعَلَةِ  
مانند عالمی که عمل نمیکند بعلم خود مانند مشعل دار است

۴۶

زودن دوست و معشوق زود میروند

احب که دوست ندارم حد بدو



شهنشاه شرف...  
 شاهان شاهان...  
 ابراهیم که با خود...

يَهْتَدِي بِهِ وَهُوَ لَا يَهْتَدِي **قَوْلُ الشَّيْفِ**  
 آن سلطان را که با خود...  
 اخرا الخيل **البحر** كل اناء يترشح بما فيه **البحر** كم  
 سلطان را که با خود...  
 مؤمنين في قباة وكن من كافر في عباة  
 مؤمنان در قباة وكن من كافر در عباة  
 ضا وند جهان قطب داسره زمان قائم سليمان ناصر اهل زمان

شهنشاه معظم...  
 اب الامور...

ظَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ وَرَبُّ الْأَرْضِ  
 سانه خدا سانه در زمین و پروردگار زمین  
 رَاضٍ عَنْهُ **لَعَنَ اللَّهُ** تَتَعَ الْمُسْلِمِينَ بِطُولِ  
 خشنود باد از او ای بار خدا لعنت بر مسلمانان بپراوری  
 حَيَاتِهِ وَضَاعِفَ ثَوَابَ حَسَنَاتِهِ وَارْفَعَ  
 زندگانی او و زیاده کن جزا و بیکویش او دهنده  
 دَرَجَاتٍ أَوْلِيَاءِهِ وَوَلَاتِهِ وَدَمَرَهُ عَلَى  
 مراتب دوستان او و نزویکیان او و ویران کرد او را

و لفظ تَعَالَى...  
 و لفظ تَتَعَ...  
 و لفظ دَمَرَهُ...

و لفظ تَعَالَى...  
 و لفظ تَتَعَ...  
 و لفظ دَمَرَهُ...

أَعْدَائِهِ وَشَمَاتِهِ مِمَّا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ  
 دشمنان او و دشمنی او در تمام ندرت که در قرآن می شود در آیت او  
 اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ **شعر** لَقَدْ سَعِدَ  
 ای بار خدا ای نگهدار ای شهر او را و نگهدار  
 الذي ادم سَعْدًا **و** ابداه المولى بالووية  
 دنیا بآن محمد را سعادتی که در دنیا او بود و ابد او خدا سعادتی که در دنیا او بود

النصر **كذلك ينشأ** لينة هو عمر قها  
 و همچنین نشو و نما گیرد در خطی که آن بادشاه حاصل آنست  
 وحسن نبات الارض من كرم البذر  
 و نیکوئی آنچه از میوه در زمین از کرم بذر

روضة ماء نهرها سلسال  
 باغی که آب رودخانه آن سرد و شیرین است

دوحة سجع طيرها موزون  
 باغیکه گولز پرست و آوازها هم آهنگ است

المؤيد من السماء المطر على الأعداء  
 قوه یلایه شود از آسمان ببارش باران بر دشمنان

و لفظ تَعَالَى...  
 و لفظ تَتَعَ...  
 و لفظ دَمَرَهُ...

و لفظ تَعَالَى...  
 و لفظ تَتَعَ...  
 و لفظ دَمَرَهُ...



عَصُدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ غِيَاثُ اللَّيْلِ الْبَاهِرَةِ  
مدد کننده دولت غالب فرمادارنده دین روشن

جَمَالُ الْإِسْلَامِ مَفْخَرُ الْإِسْلَامِ سَعْدَانِ اتَاكَ  
جلالی خلقی بزرگی اسلام سعد بزرگی تو

الْعَظِيمُ شَهْنَشَاهُ الْمُعْظَمُ مَالِكُ رِقَابِ الْإِسْلَامِ  
بزرگ شهنشاه بزرگ مالک گردن اسلام

مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجْمِ سُلْطَانُ الْبَرِّ  
صاحب ملوک عرب و عجم پادشاه بر

وَالْبَحْرِ وَارِثُ مَلِكِ سَلِيمَانَ مُظَفَّرُ الدِّينِ  
و فرایا کننده ملک سلیمان مظهر دین

وَالدُّنْيَا أَبُو بَكْرٍ سَعْدُ زُنَى أَدَامَ اللَّهُ  
و دنیا ابو بکر سعد زنی آدم خدا

اقْبَالِهِمَا وَضَاعَفَ اجْلَالَهُمَا وَجَعَلَ  
آورد افزونی آنها و بسیار و زیاده کند بزرگی آنها و بزرگدانی

إِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَالِهِمَا **وَزِيرُ** أَمِيرِ كَبِيرِ عَالَمٍ  
بسوی هر نیکی مال آنها **وزیر** فرمان برتر بزرگ داند

عَادِلٍ مُؤَيَّدٍ مُظَفَّرٍ مَنْصُورٍ ظَوِيهِ  
داد و بدهد مظلوم قوه داده مدد کننده مدد کننده

سَعِيرُ سُلْطَنَتِ مُشِيرُ تَدْبِيرِ مَمْلَكَتِ  
تخت بادشاهی مسوره دهنده کار بادشاهی

مَلَاذُ الْغُرَبَاءِ مَرْزُ الْفُضَلَاءِ كَهْفُ الْفُقَرَاءِ  
جای پناه مسافران پیرورنده اصحاب بزرگی جای پناه حاجت مندان

مُحِبُّ الْأَتْقِيَاءِ افْتِخَارُ آلِ فَارِسِ مَلِكِ  
دوست دارنده پرهیزکاران بزرگی پادشاه فارس

الْخَوَاصِ يَمِينُ الْمُلُوكِ بَارِبُكُ فخر الدَّوْلَةِ  
صاحبین درگاه مدد کننده پادشاهان لقب دولت پسر دین

وَالَّذِينَ غِيَاثُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ  
و دین فرمادارنده اسلام و اهل اسلام

عُمْدَةُ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ أَبُو بَكْرٍ  
معمده پادشاهان و پادشاهان ابو بکر

أَطَالَ اللَّهُ عُمُرَهُ وَأَجَلَ قَدَرَهُ وَشَرَحَ  
دراز کند خدا عمر او را و بزرگ کند مرتبه او را و روشن دارد

صَدْرَهُ وَضَاعَفَ أَجْرَهُ  
دل او را و زیاده کند مزد او را



برای از آن ۵۵ کلو ۲۲۰۰  
در جیش کلمه بکار رسیده  
بوست بلیه از درختان مله از آن  
۵۰ مقرر معلوم استعمال نمایند

در کتب عربی  
از کتب عربی  
در کتب عربی  
مخلوط نمودن بکار برده

محمد بن محمد بن محمد بن محمد

سرمد بکله انحصار بدارد  
ملک را ازین دولتی بر باید کرد  
سرمد غم عشق بوالهوسانند  
سوز دل پروانه مکس را نند  
ملک بر ضلع دوست سازد  
ویر باید که یار آید بکنار  
یار طبع نظر یار بر باید کرد  
این دولت سرمد همکس را نند

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| 1 | 2 | 6 | 1 |
| 4 | 7 | 6 | 0 |
| 7 | 9 | 7 | 4 |
| 7 | 0 | 2 | 1 |

[illegible]

1812





بسم الله الرحمن الرحيم  
 مرقد وندی را که در بوستان جان آنها را سرافقاری رخسار و جویا جویا  
 در ورطه حیرت انداخته نه عقل را از او که تعقل قدرت دارد و در صفت  
 او جوید و نه نقل یاز که همراه تو صد سرادقات او بود بهیبت  
 بهیبت او کی و من و تدبیر بالتراب و رب الدرباب و صلوة  
 و سلام بر سلطان الانام که لولاهک لما جلت الک فداک  
 خطبه سلطانیت اوست و گریه ان گنتم فی سرب تمام  
 نزلنا علی عبدنا بران برانیت او و بر آل حزبالله و ابی  
 نیک مآب او که بایم افشیم اینده نیم در بیان ساطع نشان  
 ابن است و منظوقه علماء امتی کاتبنا و بنی اسرائیل نشان  
 نشان قاطع بران نشان صلی الله و سلم علیه و علیهم اجمعین  
 الی یوم الدین خصوصاً بر خلف سلف اولیا مکمل و تربیت  
 فرمائی عرفاء صاحب دل عواص کجاکمالات و معارف شیدا و  
 مولانا و سیدنا حضرت میر سعید معروف بسید بهیکم سیوانی  
 از دجایل طفل قلیل او را بر مفارق خد طلبان هوا کز او داده بیا  
 معرفت سرشار کسره دارا الی یوم التنا آمین ثم آمین  
 یا رب العالمین اما بعد فبقول العبد المرجی بفضل الله تعالی

ان یرتجی به بحر علیهم الله محسنی الحشی الجالندری از بکه کتاب نام  
 بوستان سر دفتر نکه طرازی شیخ المشایخ مصلح الدین سعدی شیرازی  
 محسن انوار الهی و مطلع انوار نامتایی تحفه راه پیمان بیان دیار معانی  
 و کیم مستغرقان بحار افکار سبحی موزون بجز ان باطن و ظاهر مشحون  
 بالوان یواقیت و جواهر عین العلم و بحر المعانی در الهیاس و سفینه الطمانینه  
 بدایه شروع و نهاییه ادراک هدیه عوارف و کفایه دراک کافی بقفایه است اهل  
 و شافی امراض سفاست و جمل نایب متوضیح و قافی کلام و تلخیص به  
 تشبیه اساس کلام مفرح القلوب و مراح الارواح در مصباح دیاج  
 تحقیق بغایت ایضاح شرح مقاصد و لکین و جرح موافقت  
 یا لکین حاوی اشارات کافیه تجرید و جامع رموز و اتمیه تغزیه محیط  
 در تعرف لباب سران تصوف مطول مختصر نمایی و مفتاح افعال  
 کن فی بود فی بعض شارحین متصدی بشرح او می نمودند معاذ الله  
 که متصدی بخرج او بودند از دیر باز می گفتم که به تشریح او نیازم و بقدر مقدور  
 تصریح او سازم بحکم الامور مرمونه باوقاتها این آرزو دست نمکد



بجزند که ظهور میجویم برده بطون بمیان بی افتاد احوال که  
 یکبار و یکصد و سی است بیت گفت تاریخ شروع در ضمیر از کلام  
 شیخ سعدی یار گیرنده جمعیت دست داد بنده بمقام تحریر  
 استاد رجا از قاضی احاجا که این تحریر را که موسوم است بانه از  
 الاکرار بمقر تقریر مستقر گردانده تعالی جواد گوید هر حرف رحیم  
 مقدم در فوایدی که ذکر آن پیش از شروع کردن در شرح کتاب و  
 فائده حرف در قسم اند حرف معانی و حرف مبنای حرف معانی  
 حرفیست که موضوع باشد برای معنی و این منقسم است بمسود  
 و مقرون و مرکب مبسوط آنست که با پیوستن منقسم شده باشد و مقرون  
 آنکه مرکب باشد از دو حرفی که معنی هر دو بحال باشد و مرکب آنست که ترکیب  
 یافته باشد از دو حرفی که معنی اول آن محو شود و بعد ترکیب معنی ثالث حاصل  
 گردد و حرف مبنای آنکه بنا بر کلمه از کلمه و از حرف به حرف نیز گویند و این معنی  
 تازی و پارسی سی و هفت است بدین برده صور ابجد در سی  
 طع ف ن ک ل م ن و ه ی از پنجاه آنچه در خط و صورت منتهای

نام کتاب

یکبار

یکبار گیرند چنانچه دل و ذال مثلا منقوطه را از ان معجز خوانند و غیر منقوطه  
 هم از باد تا و تا اول اول را موحد و ثانی را ثنای و ثالث را ثلثه  
 نامند و تا ریخته تفرقه را ثنایه و فوائده و بار یکم تفرقه از ثنایه کتابه  
 گویند و در بعضی احوالات جمیع حروف تہجی را معجز نامند زیرا که اعجاز  
 بمعنی رفع اشتباه است و رفع اشتباه چنانچه بنقطه می شود بعد  
 نقطه نیز صورت می بندد که اقبل و از جمله این حرف هشت حرف تازی  
 مختص اند چنانچه و ناء و مثله و صادین و طوین و عین و همزه و قاف  
 اما صادی که پارسی آید چنانچه صدین است و عین الف و قاف و کاف  
 و طائ و حاء و فاء و ثاء دیگر مختص پارسی چون باء پای و جیم چین  
 و کاف کل و حاء خوش و واد شور و یاء دلیر و زاء کزرم و فاء فائز و یاء  
 مشرک و آنچه در کلام بعضی واقع شده که چهار حرف مخصوص فرس  
 فارسی و نمی گویند و مقابله آنرا تازی ظاهر و جهشی آنست که خاء  
 خوش و فاء فائز را اعتبار نکرده زیرا که در خاء و فاء تازی و پارسی فرق  
 معتبر نیست و واد شور و یاء دلیر را تعبیر یوا و واد مجبول میگویند  
 یوا و و یاء پارسی و واد شور و یاء دلیر را یوا و و یاء معترف می نامند نه تازی



والله هو الذي ينفذ بعض الف ما هو الذي  
نريد ولعل معي اي ما يقع والله اعلم

10



















والله اعلم بالصواب

الشيخ  
يوسف

في الأصل

عبد الرحمن بن محمد







این عباسی فی البدیهه ما که روح محلیه فی است از مخلوقات صورت از صورت آدمی و غیره  
 که از آسمان فرود می آید یا در یکی از اراضی می باشد و اقوال دیگر گفته کرده بعد از آن گفته که بیرون روح مثل  
 عنبر حیرت را از آن نقل کرده شد بر آن غیر روحی است در حدیث و این روح جز در یک مجسمه و شکل جسم  
 لطیف آنجه بدن هر چه میخیزد لبش خیزد و بعضی شکلین گفته اند که عرض است و آن شکل است که بدن  
 بوجود آن حی است نه از تنوع گفته اند که روح موصوف است بهبوط و عروج و زرد و در روح و درین زمان  
 اجساد است ظهور و اکثر صوفیه گفته اند که آن نه جسم است و نه عرض بلکه جوهر مجرد قائم بنفسه غیر متغیر و او را تعالی  
 خاصیت است بدن برای نبرد و تحریک داخل است در بدن و نه خارج از آن و این با افلاسیف است و بعضی  
 گفته اند که اگر اهل اقوال اینست که روح مثلی مخلوق است معلول الله بدان جاری نموده که ادم آن شیء بدن  
 متصل است بدن زنده است و اشرف است از جسم که چند موت و بعبارت جسم جزاچه جسم بعبارت  
 آدمی مرد و زنده و کائنات اطباء روح جسمی است لطیف بخاری که از اعتدال لطیفه برپای شود و مقرران گفته اند  
 اسیر دل است بر روی که چون چون از جگر خوف این که منقلب شود و حرارت این خوف در دماغ گفته اند  
 از خوف و در خوف اسیر بود و حرارت این خوف آن بخار نشود با جرم مساوی در لطافت و نفس  
 است و فتنه آن بخار است باعث از خوف این دل و روحی آن خوف منقلب از جگر و نور آن حس  
 و حرکت حرارت آن شهود و در آن غضب آن بخار لطیف است و فعل تصعید حراره غیر تری  
 متصاعد شود و از راه مجاری عروق به جمیع اعضاء و اجزای بدن جاری گردد و از عروق با قدم در تمام  
 بدن ساری جز آنچه در شخص متعادل باشد در دفع و قاست در دماغی و در بعضی بی ظاهر که بدن است  
 و یکی باین که روح است و مثال بدن بر اینست بر بن و متاع روح بخار عودی که در جمیع اجزا پیرایه  
 و بسط بر این بر آید که با یک آدی بخاری در بدن مراد می قایمست مولانا یوسف در جواب  
 اخلاق آورده و چون مقرر این است که مراتب اشیاء بر سه درجه می باشد عالمی و حیوانی  
 و اوسط میان آن جسم لطیف بخاری که روح است در لطافت سه مرتبه منزه و خوار داشت و گفته  
 این مراتب تلخیص روح بر سه نوع داشته اند روح نفسا و روح طبعی و روح حیوانی روح نفسا عبارت است

در این مرتبه

الطبیعی

از تلخیص این اجزا و روح که از دل متصاعد میگردد و بالاسری آید و در دماغ برسد و منت و حواس میگردد  
 دوم که روح طبعی است عبارت است از کشف ترین اجزا و روح که از جوف دل میخیزد و بیکر و اعصاب  
 فرود می آید و منت و افعال شیعیت میگردد که مقدر و متمیز و تولیه متاک است پس که روح حیوانی است  
 عبارت است از اجزا و روح تجاری که در لطافت متوسط بود و مقدر و تولیه متاک است پس که روح  
 حیوانی را در کمال فاعلیت بجان نموده جزاچه نفس ناطقه را غیر بر آن فرموده این روح مادون نفس میشود  
 بواسطه مددکاری اش از ارباب و یونان منقول است که حدوث اصول حیوانه از اعداد شش است  
 بطریق مشاهدت هوا و بعضی حیوانات که شش ندارند از شش آوار نمی آید مثلاً بگویم و مگر در شش  
 برین طرز و آن آوازی که از این نفس می شود آواز برای این است و در نفس حسنی در تقییر قول  
 تعالی الله یوتی الانفس حین موتها و التي لم تست فی منامها آورده که عامی السیه در مقام فرموده که  
 بر اینی را در نفس است نفس حیات و نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از روحی از یک مرکز و زوال  
 او نفس تمیز نیز از اهل میگردد و در نفس مفارقت منباید بوقت خواب و زوال او نفس حیات زوال بسیار  
 در احتیاط از این جرم نقل میکند که حق میباید جمع میکند میان ارجاع اجزاء و الهوت و بیکر که این را  
 نشان میدهد در شرح موافق آورده که روحی که او را نفس نیز میگویند جدا شد و در همه این مراتب  
 متفق اند لیکن اختلاف نموده اند در اینکه حدوث آن مقارن حدوث بدن است یا قبل از آنست بعضی میگویند  
 که مقارن است و استدل میکنند بر یک حق تعالی بعد مقرر او اظهار بدن گفته اند که آن ناخالص از خود  
 مراد بدن است و اخصه نفس بدن و بعضی میگویند که قبل از آنست و استدل میکنند بقوله علیهم السلام  
 خلق الله ارجاء قبل الذیاد بالغی عالم و من بعد فانه که هیچ یکی از اینهاست متبع قطع نیست و از حکم اوسط و بعد  
 آدمی قایلند بحدوث و کس نیک قبل از سقوط نموده اند قایلند بقدیم آن پس در قول شیخ زکریا جان از این است  
 است بر قول قدما و فلاسفه و بیان نیست وجود است و چون وجود بدن بواقع نمیکند و ظاهر است که آن

نقل

در این مرتبه











تمام رمضان گذشت  
 به این روزان سعید کرد  
 از برکت کو و قفل دران  
 ماه نور ملک سعید کرد  
 عید رمضان است و درون درگاه  
 صد هزاران عیدها از سرگام  
 تا که تقدس دوران به نام تو باد  
 که عیدم منم و منم و نام تو باد  
 عید نور زیر کرمیون باز  
 عیدم ای از خشت جایون باز  
 دستدار ترا عیدم عیدم  
 و منم و منم و خود کار

ای شمس صبا و نور  
از این عالم بگذر  
که با تو عروصه ای بسیار  
عید و روضه ای بسیار  
دوستانش هم در میان  
دشمنانش هم در میان  
عید رمضان و ماه رمضان  
عید بهار و ماه بهار

و کمالی و در این کتاب



سبب برات سبب بجزو در میان است  
 بر طرف که نظر میکنی چراغان است  
 تمام روی زمین قطعه گلستان است  
 سبب برات آمد چنان شد بر چراغ  
 صفا و سرسبز شد باغ باغ  
 خاها دوست از روی گلستان  
 در طبع الان جان قورنه چون کرده اند قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 سینه کار و سنگان شد داغ داغ  
 بهت و غمت کن به از خلقت است قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 درست می آید قورنه که البت بر سینه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 خلد از برادر شرف گلستان بکین است  
 قورنه تو را که آمده اند آتشخیز و عاصف  
 کوچه قورنه مدتی که شعل را در آن کن  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 قورنه ما در بر آن که سینه قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 از بیدار کردن به از عدم کشیده بود خود  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 کند در ادراک صنایع و بدایع  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 طاق قورنه مثل است نیلوفری  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 از روی ادراک قورنه و در حقیقت  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 هر که بیدار شد شک به برادر که لفظ  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 بهین مرتبه است که البت در ادراک  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 بهمان شود و در آن خود میکند و تراد  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 خود توانا شود که تراد و باید قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 شدن قورنه خیال نظاره یعنی خیال  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 از روی تو است و اعتقاد دارد که  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 که دین و تربیت باشد از برین تا  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 قورنه خود را محکم کند از تربت  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 قورنه صیقل پیدا کند و فلا  
 و لا بد و حفظها قورنه

از برای آشتی  
 از برای آشتی  
 از برای آشتی

نور در شده جمله جهان شده معطر  
 بر تخت بسمیرا نشسته ان شکر  
 از بوی گل و لاله و نسیم و صنوبر  
 داماد بنیر شیر خدای کوفتی  
 از سر شکسته معنی از مرتبه عالی  
 از بوی گل و لاله و نسیم و صنوبر  
 قورنه بجزو در میان است  
 بر طرف که نظر میکنی چراغان است  
 تمام روی زمین قطعه گلستان است  
 سبب برات آمد چنان شد بر چراغ  
 صفا و سرسبز شد باغ باغ  
 خاها دوست از روی گلستان  
 در طبع الان جان قورنه چون کرده اند قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 سینه کار و سنگان شد داغ داغ  
 بهت و غمت کن به از خلقت است قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 درست می آید قورنه که البت بر سینه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 خلد از برادر شرف گلستان بکین است  
 قورنه تو را که آمده اند آتشخیز و عاصف  
 کوچه قورنه مدتی که شعل را در آن کن  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 قورنه ما در بر آن که سینه قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 از بیدار کردن به از عدم کشیده بود خود  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 کند در ادراک صنایع و بدایع  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 طاق قورنه مثل است نیلوفری  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 از روی ادراک قورنه و در حقیقت  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 هر که بیدار شد شک به برادر که لفظ  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 بهین مرتبه است که البت در ادراک  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 بهمان شود و در آن خود میکند و تراد  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 خود توانا شود که تراد و باید قورنه  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 شدن قورنه خیال نظاره یعنی خیال  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 از روی تو است و اعتقاد دارد که  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 که دین و تربیت باشد از برین تا  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 قورنه خود را محکم کند از تربت  
 و لا بد و حفظها قورنه  
 قورنه صیقل پیدا کند و فلا  
 و لا بد و حفظها قورنه

عین در آن که از یاد است  
 عین در آن که از یاد است  
 عین در آن که از یاد است











ای شایسته شرف اهل سخن کل مدح تو خلق زیر چمن  
 عید را آرزوی حضرت است بر که است بدل لب و دهن

فرستاده نص  
 درگاه بلند تو شایسته کنده در وقت قیامت تحت استوار بی تو از شرف قد  
 آردا که آن بزرگان کرامی تر بر تر قور کازان تا لید از قور تا کور از ارش  
 ۴۴ او یایب لراش نام او هو جو دنده است بحسب محمول لولا که  
 خلقت الافلاک قود برانی پیش از خلق و آن فرستاده چنین بر می آید  
 که برورش جیدانش از دوشه وجود بود است و فروغ وجود بر موجود است  
 بدست ۲۵ الحدیث لاسر نهاده و الخلاق کلهم من نوری قود  
 سیه تا سید کانه کاران و نیکو کاران و دور امید بهم و نور  
 قیامت قود زمینه و استه هر دو بیایند قود اصل و لایق با کمال  
 در شرف و نور و خوراک خاک کنه لرا و میان که هر چه از خاک پیدا  
 میشود من نورند قود برانی که تا او نور وجود و نور وقت از چشم جیدانش  
 وجود در بود و مایه ای که تا او نور جدایت بنور دشت چشم جیدانش نور  
 هر چه حاصل و نور بود از نور افرازی الی بک در نور کاه کرده شمایان  
 و شمایان کنایه از قوم آفتاب پرست است با دهنی دم خیس سیه  
 بولش تربیع در یکس نور بودند و از راه یا خن جیدانش بودند که هر چه می نمود  
 میشود و عیب می نمود هر چه می نمودند چهار طاق چهار طرف فرشت  
 و بیع تربیت کنایه از ملکوتی و معوق وقت بیع آسمان با وجود وقت  
 مرتبه خدمت امور زیری میکرد و زمین با وجود بیع بسبب شرف  
 صحبت بر آسمان ملکوت خود می نمود قود ستون خود منزه آینه بیستون  
 چون که تکلیف کاه او بود و خردمند شد و حیوان آن ناله کرد از غرق آنست و

درگاه بلند تو شایسته کنده در وقت قیامت تحت استوار بی تو از شرف قد  
 آردا که آن بزرگان کرامی تر بر تر قور کازان تا لید از قور تا کور از ارش  
 ۴۴ او یایب لراش نام او هو جو دنده است بحسب محمول لولا که  
 خلقت الافلاک قود برانی پیش از خلق و آن فرستاده چنین بر می آید  
 که برورش جیدانش از دوشه وجود بود است و فروغ وجود بر موجود است  
 بدست ۲۵ الحدیث لاسر نهاده و الخلاق کلهم من نوری قود  
 سیه تا سید کانه کاران و نیکو کاران و دور امید بهم و نور  
 قیامت قود زمینه و استه هر دو بیایند قود اصل و لایق با کمال  
 در شرف و نور و خوراک خاک کنه لرا و میان که هر چه از خاک پیدا  
 میشود من نورند قود برانی که تا او نور وجود و نور وقت از چشم جیدانش  
 وجود در بود و مایه ای که تا او نور جدایت بنور دشت چشم جیدانش نور  
 هر چه حاصل و نور بود از نور افرازی الی بک در نور کاه کرده شمایان  
 و شمایان کنایه از قوم آفتاب پرست است با دهنی دم خیس سیه  
 بولش تربیع در یکس نور بودند و از راه یا خن جیدانش بودند که هر چه می نمود  
 میشود و عیب می نمود هر چه می نمودند چهار طاق چهار طرف فرشت  
 و بیع تربیت کنایه از ملکوتی و معوق وقت بیع آسمان با وجود وقت  
 مرتبه خدمت امور زیری میکرد و زمین با وجود بیع بسبب شرف  
 صحبت بر آسمان ملکوت خود می نمود قود ستون خود منزه آینه بیستون  
 چون که تکلیف کاه او بود و خردمند شد و حیوان آن ناله کرد از غرق آنست و

در راه بلند تو شایسته کنده در وقت قیامت تحت استوار بی تو از شرف قد  
 آردا که آن بزرگان کرامی تر بر تر قور کازان تا لید از قور تا کور از ارش  
 ۴۴ او یایب لراش نام او هو جو دنده است بحسب محمول لولا که  
 خلقت الافلاک قود برانی پیش از خلق و آن فرستاده چنین بر می آید  
 که برورش جیدانش از دوشه وجود بود است و فروغ وجود بر موجود است  
 بدست ۲۵ الحدیث لاسر نهاده و الخلاق کلهم من نوری قود  
 سیه تا سید کانه کاران و نیکو کاران و دور امید بهم و نور  
 قیامت قود زمینه و استه هر دو بیایند قود اصل و لایق با کمال  
 در شرف و نور و خوراک خاک کنه لرا و میان که هر چه از خاک پیدا  
 میشود من نورند قود برانی که تا او نور وجود و نور وقت از چشم جیدانش  
 وجود در بود و مایه ای که تا او نور جدایت بنور دشت چشم جیدانش نور  
 هر چه حاصل و نور بود از نور افرازی الی بک در نور کاه کرده شمایان  
 و شمایان کنایه از قوم آفتاب پرست است با دهنی دم خیس سیه  
 بولش تربیع در یکس نور بودند و از راه یا خن جیدانش بودند که هر چه می نمود  
 میشود و عیب می نمود هر چه می نمودند چهار طاق چهار طرف فرشت  
 و بیع تربیت کنایه از ملکوتی و معوق وقت بیع آسمان با وجود وقت  
 مرتبه خدمت امور زیری میکرد و زمین با وجود بیع بسبب شرف  
 صحبت بر آسمان ملکوت خود می نمود قود ستون خود منزه آینه بیستون  
 چون که تکلیف کاه او بود و خردمند شد و حیوان آن ناله کرد از غرق آنست و

و چون انوار را بر کوه غوده تسلع دادند اطمینان خاطر لولت و آفت  
 بر دنیا اعتبار پس از انوری از مردم خود منتر شد کس بکم کاف و  
 و در بیست است و بد و معجز است و موم نام و لایت ری نام بزی کسری  
 و کی نام و دیوانت است قود محیطه ای جمع اند است معجز بر بارند زیاد تر محیط  
 چند بود و کو بر کنایه از اسلام است و تیغ بر این شکر بگویم که علم جیدانش  
 در است و در اولی دین از دین است قود از شکسته آه اگر که سردار تیغ  
 بر سر بر دین برای اذیت رسول را بچ سر تیغ او تیغ و افره او بر بر دین قود  
 بر بر دین آه و محیط الخطرات از برای استیصال دشمن عدم قود نور  
 کردی سرد دشمن بر بر دین تیغی که هنوز از در بطور سر بالا نبردی قود  
 قبیله و دعاله آه یعنی خیالات عام علوی و سفلی را جمع کرده قبیله می شود  
 و انما هر دو را جمع کرده یک نابوری و انراش برای اخفرت می باشد  
 قود حرکت که قبیله ای بنده است این یعنی هر که که آن قبیله تیار شدی و آن  
 حضرت را میوت می دهند از پایش تا بر آواز آمدی و از بالا نیز بقدر  
 یکدست یا یکدست کم آمدی معصود و انکه از مرتبه و دعاله مرتبه  
 اخفرت زیاده است قود بیابا با لاله قد بد و آغاز قود زاجی آه  
 اعجاز جمع معجزه است و در دین بیت نیز از راه بد و معجزه است قود  
 تر که از کفایه از راه خست و دوست معجزه که بندگان آسمان می فرستند  
 طراز نفس و این شب است از معراج لولا که منتهی بخت است یک بار است  
 و از زودان معراج او آسمان یک پاس است که قود در معراج قود  
 هفت سلطان سر هفت سلطان کنایه از هفت ستاره سیاره هفت

در راه بلند تو شایسته کنده در وقت قیامت تحت استوار بی تو از شرف قد  
 آردا که آن بزرگان کرامی تر بر تر قور کازان تا لید از قور تا کور از ارش  
 ۴۴ او یایب لراش نام او هو جو دنده است بحسب محمول لولا که  
 خلقت الافلاک قود برانی پیش از خلق و آن فرستاده چنین بر می آید  
 که برورش جیدانش از دوشه وجود بود است و فروغ وجود بر موجود است  
 بدست ۲۵ الحدیث لاسر نهاده و الخلاق کلهم من نوری قود  
 سیه تا سید کانه کاران و نیکو کاران و دور امید بهم و نور  
 قیامت قود زمینه و استه هر دو بیایند قود اصل و لایق با کمال  
 در شرف و نور و خوراک خاک کنه لرا و میان که هر چه از خاک پیدا  
 میشود من نورند قود برانی که تا او نور وجود و نور وقت از چشم جیدانش  
 وجود در بود و مایه ای که تا او نور جدایت بنور دشت چشم جیدانش نور  
 هر چه حاصل و نور بود از نور افرازی الی بک در نور کاه کرده شمایان  
 و شمایان کنایه از قوم آفتاب پرست است با دهنی دم خیس سیه  
 بولش تربیع در یکس نور بودند و از راه یا خن جیدانش بودند که هر چه می نمود  
 میشود و عیب می نمود هر چه می نمودند چهار طاق چهار طرف فرشت  
 و بیع تربیت کنایه از ملکوتی و معوق وقت بیع آسمان با وجود وقت  
 مرتبه خدمت امور زیری میکرد و زمین با وجود بیع بسبب شرف  
 صحبت بر آسمان ملکوت خود می نمود قود ستون خود منزه آینه بیستون  
 چون که تکلیف کاه او بود و خردمند شد و حیوان آن ناله کرد از غرق آنست و















ایلیا علیه السلام بر تو میمون بادا تا نام بهار در گلستان چنانست  
فرخنده درخشان بادا روی تو بر ملک لاله کلکون بادا

تلاطم امواج بری است و باد سخت کن از ضعف بری همایون  
مبارک کلین شای کل کیاب کنایه نه فائده در دین که ای خوشه  
کنایه از سخن ایام راز نه را از نام بهشت که بتار آن کافری ملک  
الهی که در دست جبریل هر طریق نه صلب کاروان نه کاروانی خوشه  
خلاص شده میارم تو انم درین ره در عالم فانی دویم بلغار قدر  
چار بابش کنایه از دنیا است چار دیوار کنایه از محرومیت  
چون قدر ملال است که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
بفضل از سلطان شای که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
فروغ بخش جان شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
شده است که از آفتاب نورانی شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
وز آفتاب سر از آفتاب شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
است قود جوی مسافتی که از آفتاب سر از آفتاب شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
که بکنز نشانی که به که ظاهر کند یا سرور کند یا بنده شرمندگی  
حکایت عارت کردن دو کانی از آن اندیشید فرسیده و فرستاد  
جغوه صادق متبنا که در سخن فراخ بسیار پرند چادر رسیده کامل  
نخل درخت نارسیده خام نارسیده فالانق افشردن مالیدن جودت  
بیدار شود که در و در و در و در که مزاج ترنم سرود صفت است  
بزد و سبک است که فتنه گنج نمی شنوند و دست جلالی درستان  
قصه داستان نگو کاروان نامها که در تاریخ که پیش در دست

فرزاد محمد مومنین است  
ز بنده بخت شاه دین است

ایلیا علیه السلام بر تو میمون بادا تا نام بهار در گلستان چنانست  
فرخنده درخشان بادا روی تو بر ملک لاله کلکون بادا

تلاطم امواج بری است و باد سخت کن از ضعف بری همایون  
مبارک کلین شای کل کیاب کنایه نه فائده در دین که ای خوشه  
کنایه از سخن ایام راز نه را از نام بهشت که بتار آن کافری ملک  
الهی که در دست جبریل هر طریق نه صلب کاروان نه کاروانی خوشه  
خلاص شده میارم تو انم درین ره در عالم فانی دویم بلغار قدر  
چار بابش کنایه از دنیا است چار دیوار کنایه از محرومیت  
چون قدر ملال است که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
بفضل از سلطان شای که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
فروغ بخش جان شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
شده است که از آفتاب نورانی شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
وز آفتاب سر از آفتاب شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
است قود جوی مسافتی که از آفتاب سر از آفتاب شد که بر تو شناس کنایه از سخن دان است دیوار من از وجود هست  
که بکنز نشانی که به که ظاهر کند یا سرور کند یا بنده شرمندگی  
حکایت عارت کردن دو کانی از آن اندیشید فرسیده و فرستاد  
جغوه صادق متبنا که در سخن فراخ بسیار پرند چادر رسیده کامل  
نخل درخت نارسیده خام نارسیده فالانق افشردن مالیدن جودت  
بیدار شود که در و در و در و در که مزاج ترنم سرود صفت است  
بزد و سبک است که فتنه گنج نمی شنوند و دست جلالی درستان  
قصه داستان نگو کاروان نامها که در تاریخ که پیش در دست

ایلیا علیه السلام بر تو میمون بادا تا نام بهار در گلستان چنانست  
فرخنده درخشان بادا روی تو بر ملک لاله کلکون بادا



نویسند مقدم عید و صیام رسیده  
از جهت دولت خونی رنگی رسیده که عید نظر بعد عز و انشراح رسیده

دنیا سرری سبیل و آب و بعضی او پادشاه عالم بیجا میگفتند  
و بعضی او حکم میگویند و مشهوران پذیرا قبول کنند و بعضی  
او را بیعانه اعتقاد کردند و منزه از هر سخن که دانیان  
گفته اند تصنف کتاب خواهیم کرد که خواننده خدا را شایسته  
قول ما قلنا یا ذا القدر العظیم آه قوله بآن هر سه دریا که دریا  
کنایه از پیغمبری و حکمت و پادشاهی است و سه دریا که  
در هر سه قصه است طراز نقش نوران خروج نگارین نور  
کنایه از قصه عجیب اسکندر است سفینه کنایه از  
دختر گذشته است که بسبب مستی آردا فرب خاک رسیده  
که کس بدو التفات نمیکند مسجلی مزین جنبش کنایه از دنیا  
جلوه گاه دنیا چاک و ک نام از است که حضور پادشاهان  
مینوازند و بعضی گویند نام جانورهای است فوش آواز زنده میگویند  
وز دل و از زبان نزدیک خود را یعنی حق تعالی را خوانده ام  
نور عجیب یعنی مشهور کنند بر و بال کنایه از هر دو صفت است  
موج فوج فوره دلال پر سرده و لاشرا ای بیکارانشرا بیکار  
کنایه از نسخه این کتاب است اب یاقوت و از شراب کنایه از فیض  
حق علوت و جام یقوت بار کنایه از دل خود داشته است سفینه  
جام کنایه از بدن است و می کنایه از روح است سفال تمام زمینی خاک  
است بر از ریحان در معنی بوالطفه فیض العین قوله علم بر کشتن آفتاب  
بلند کنایه از فضل الهی یا از عقل است و ابرو مشکین بر کنایه از قلم است  
و اضافه دل رعد و لب برق بیان نیست و همای کنایه از دسم است و قلم

از این کتاب

کنایه از سخن است و صدف کنایه از خط است و خط است  
قول برای در برون برای سخن از اندرون و قول و دریا کنایه از  
دل است بر تاج سر پادشاه کنایه از خورشید و آن شاه چنین  
شاهی است که پادشاه که آرزو مند مروج اوست زمین بوس  
مروج دره التاج آن پادشاه است سکه و بدیه سکه سکندر  
بطرف رجوع نموده است زمین زنده کننده بآبادانی زمین و آسمان  
زنده کننده ماسل اعمال صالحه قدر خان نام پادشاه زمین  
مشرق است فرزانی عقل ای بمنزه قدر خان مشرق است چرخ است  
غالب مخالف دشمن پس اندیش کم عقل ای مخالف پس اندیش باد  
و او پیش بین باد بد اندیش او کم هر باد و او پیش بین باد و تابو  
اندیش از راه چایلو سیه رسیدند و او هم بسبب کوزه کینه بر  
چایلو سیه او اعتماد نکند و دستبصال او بکند قورسته سه نوبت  
باین سه نوبت که بر درگاه سلطانین بمنزه مروج نوبت کنایه  
از بنا و حقه اسلام است یا از صلوة حقه یعنی در دین و دنیا همه  
اسباب مهیا باد رستم رکابی کنایه از لیرهای است رخسار آب بر  
هم زیب و بنده تخت و هم بخشنده تاج است بحر او کاشی تیغ ازین  
ای رسم شان آنت که کلید از این کشند و کج از زر سواد مدوح منزه  
که این تیغ روشن کند کلید یعنی قبضه از زر کند و خواننده این کند  
بمعنی سلطان غریب و شایسته جمع میکند و مانند آب ذات دوستان از آشکارا  
نوازش کنند و مانند نیل و سمنان پنهان که از نزه و غرق کننده قول



آب افکنند به مغلوب بکنند سپه افکنند کن به در خارج شدن است آشوب  
 شور و شغب تیغ کوه کنایه از بلندی کوه است و فاعل بریزد مستحق کوه است  
 اسفند یار و رستم نام پهلوان صلاح نیکی پدر ارم آر است یعنی هر کی که قدم زد اسب آر است  
 او زین ترو تازی گشت از قدم او در حق آبادی گویا خضری است داماد  
 کنایه از قلعه که در است بقعه قطعه زمین بارگی اسب در قلعه رشت  
 میزه کو توان کنایه از حصص چهار است مردمی نیکی را نده اند بده  
 اندیده غلام آفتاب کنایه از باد است ابر نرنگی است است و هر  
 ضعیف که آمدش خواهند کافر اجماع میداد ای تمام میداد و میگذشت قود  
 به نیک به چون زوی برده جهان یاد نیک از جهان که بود ای عقل که بلاف  
 نیک و بد پدید آمد که اهل همان نکستی را از جهان فراموش نکند و او را بماند  
 در یا نگویم بلکه اگر آن ساسه است یعنی بسیار رسد رحمت است و بدرستی  
 که مانند کان بسیار باشد است بارگاه دیوان خاص کوشک محل خبر است  
 ای خوشبوی خوشتر و تازه کی لقب بادشاهان فارس کی قباد نام بادشاه ار  
 نسب کیان تافتن به پید و گردانیدن در شمشیر نام گیاهی و نام کلی  
 کیسه بر دوخته جمع کرده سسی نام کلی که در هند چیده گویند شش تری نام  
 کلی خرقه قولی که گنج دانی پیشتر چهارم دانک و درمی است که شری که در  
 سمرقند بجای سیم رواج دارد و بوی فلس گویند که نه الله است و بوی  
 اندک که خانه کج اندک شمشیر فرائی و از کج او مدح جزئی در دنیا  
 یعنی در خانه فزانه جزئی از فزانه او رسیده از سبب کفره اعطای او  
 مملوک اطراف را فیر و زمند فتحمند در خور نام سیم هر چه بود و شریک

کبک و نام بادشاه  
 و یا و مستدریة است

بیک بن

سیل بند دادن قید دادن و غریب دادن بهرم کوز نام یادش ای ایران  
 زمین بنده فکر چه کردم کیمنت سخت و کیمنت از چم خرم میا شلوآن  
 بسیار سخت بیند نرم کردن عا بر سفته کوشش فرمان بردار بر خواه دشمن  
 خود بر می بند ای بسبب این عهد فکر تو جهاننداری میکند صیان بودن  
 یادش به کردن برگشت به کردید روزگار زمانه کیو مرث نام بادشاه  
 جشتید و فریون و کجرو و اسکندر نام بادشاهان فروزنده روشن کوز در ادب  
 نمودارن نام تاریخ وقت بر دوخته مرصع افروخته روشن گواهی سخن من  
 نام شش خفرت نام یادش نفقه البری اختسان بود و نفقه الهی لقب  
 اوست حاصل که الف رتبه بالکلیل و اخر است و خاثره نام است و تا  
 انرا به تیغ است و بین انرا به سیر است و علف و ویم انرا به شیشه  
 است و لونش در شش است که او را جام نیز گویند تا خواسته به سوال  
 و نا طلبیده رویم روی کردن به شمار یعنی سخاوت و مروت کردن و طومر  
 و بدله آن نه جستن هر چه بر نام کواکب مللجه همان نیز به روای پادشاهی  
 شایع جانور شکری و درمی کنایه از قلم و شمشیر است و یا کنایه از جانور که کور  
 و لذت از او است تو فریب زبانه وزن کننده مار و مار کج کنایه از شمشیر وقت است  
 یا قوت برابر بار خزه پار بار کوزه شمشیر کنایه از حق تعالی سالی لب ساق  
 طوفی بچ طرف مغرب دات العاد نام ستون که در پشت ارم است ای بیک  
 که درک زردار و زبانه تخت تو فزاید بر داری است ای سعاد او سپارنده بادشاهی  
 خدا صانع جان داد از ان سبب داد زواری شب زود پیش زبانه

۲



و بعد از این که در آنجا رسیدند و در آنجا

روپے کی

۵۷

فصل

محمدی



قلوب که از کار است ای از نیاز است و جابر بنکاه انداختن  
او بن کار است پناکه بیاید و مسواک این بسیار نیاز کرده است  
که زیاده از این نتوان یاد کرد و هرگاه که قصد آمدن آن پاک صورت  
را که به چهار وقت کند خاک را اصلح خط در میان در کنید  
و صلیبی خط کنایه از جویب است پیش از آن حضرت علی  
و قوم نو پدید آید و جابر گویند کنایه از زمین است و خط  
اطلس کنایه از خط پیرنگ است نویسی خیمه که بر فلک خیز  
میکرد کارگاه دنیا با یکاه مرتبه برشته زدن آن بحریب  
کردن رسته تیار کرد مرحله منزل بدشت زمین فرونگذشت  
محت کران پیمانندگان اندازد که ای مقدار گیرندگان  
و داندگان پس اندازد رس بسته حاضر شده بارگاه  
خیمه پنهان صحیح

قد در راه بین ضمیر هیچ به سکندر است محتاج بود و در دنیا  
کنایه از راه خشکی است بهم با یکدیگر ماند دشت بقدر بقدر قوه  
پای داد میکند دشت بنده را ای کشنده در راه جابر در قریه جابر  
رسن ساختن کنایه از در و انبساط است رسن ساختن کنایه از نیاز بود  
مستحرب جیب کشنده ساحل کنایه قیاس شمار مساحت جیب تدبیر فکر  
ضمیر او را هیچ به سکندر هند فام علم که داند که تواند رختن آب  
بخش حصه چاره علاج در خدمت آورد علم مع در نوشتن آورد سبک سنگی  
چاقوی و کم مرتبه کی پیش نیکم رانده و کم ناکرینا چهار باور اعتبار فرستادن  
او در قدومه دادن او بر آمدن روی نمود بر تافتن کنایه از آمدن  
شکفتی نمودن سخنان عجیب و غریب گفتن کنایه از دفع بر مقدار  
دار نگاه باور اعتبار قیاس فکر قریح روشن نا باور اعتبار درستی  
کنایه از حسن لاد است سبک سبک شتابی کن شد تدریفته  
نوماندی دشمن و همکاران رفتند هفت کنایه از هفت اقلیم که کنایه  
از دنیا است قوه مخور می مع عیش بکن در کنایه این عالم فانی  
یاران قدیمان را تقوی بکن که کی هستند اگر بیایند یاران خالی  
شراب نوشیدن به حساب اندازد شراب خوردی که کنایه از شراب است  
ساقی کنایه از سرور کائنات است ضم کنایه از رسیدن او  
و مقام پیر کنایه از رفیع الهی می کنایه از جبهه الهیه قدم  
کنایه از دل مستفید می را کنایه از حدیث آن در نوشته است  
مع کن جذبات یا احادیث با جان مستفید از سخنهای و لفظه



مانند آفتاب که در روز و شب در غایت نمودن نشانه است  
 قوله بیا باغیان باغیان کنایه از نفس خود داشته و کل کنایه از الهام  
 غیب است و باغ کنایه از دل خود داشته یعنی وقت بسیار رسید در باغ را  
 بکنایه شهادت کنایه از اندیشه ضعیف گردد است آراسته بکن  
 بستان کتاب را بر یاد چیست چو نذر صادر بنفشه کنایه از قلم و جود  
 بنفشه کنایه از حرف بر انگیز تاب ای آراشتی ده نرگس است  
 کنایه از سخن پرشوری سخن بر نرگس که مانند نرگس است در طمیر  
 نو خفته است او را از خواب بیدار کن و جوش از سر برود  
 ز دست سپهر و در شاخه بر کش آراسته بکن بسیار مرده زن  
 خوش خوی سپهر از بهشتی و پوشیده خردال دور کن شتر نام  
 کلی که سفید رنگ است من که بید نام درخت سبب دقام و در بیجا  
 کنایه از قلم است که پستری لقم آن واسطی است که سبزه رنگ  
 می باشد لب ناردن ناردن نام کلی می الود کن ای مست انگیز  
 کن خری نیز نام کلی است و در اکثر جا ملک مبه جاد کل کنایت  
 در کلام موزون است سخن نام کلی سپید و کنایه از کلام موزون  
 در خوان نام کلی سبب کلین کنایه از کاغذ و کتاب است و آب روان  
 کنایه از شعر خود داشته نورستان کنایه از خوان و سخن کنایه از صفتی است  
 کتاب است مکرر خط می ترک مرده خط کنایه از باغ است یعنی سخن  
 کتاب را حرکت کن و باز به سخن که جای که لفظ بد باشد دور کن  
 و لفظ غوب دیگر در الجاد مع کن مر مر تازه کی که به سبب می آوری  
 سبز کنایه از طالب است معتدل و لطف برستان کنایه از کتاب قلم

خوش خوی سپهر  
 را نردکی بکن  
 بستان و کلام  
 سبب از کتاب است

بمهر زبان است کنایه از شتابان شکر است که سبب کنایه مضامین  
 پارسه زبان بسته بودند و خاموش شده بودند که هر روز که سخن ازین  
 خاموش بود انرا تباری کن که مضامین نور رسیده اند نامه آواز  
 سر زلف معشوق کنایه از فتنه ای است داشته یعنی فتنه ای را حلقه را  
 بر کردن طوق باز در افکن میراب تر و تازه سیم کون مسید کتاب  
 از سخنان او در سخن و جوی بار کنایه از کاغذ است بلکه عرض خود  
 بزم خسروانی مجلس یاد دای خرم و مر از رخ امیدن می کنایه از محبت  
 و جام کنایه از دل و لیقان یاران غریب مسافت کرای میل کننده  
 از قیل شمشیر زن است که از امیدن میل کردن دوران زمانه و فضا بوقت  
 از چند عزیز و بزرگ بوی گل کنایه از فیض الهی و سبب سرودن کنایه  
 از سبب غایت خواجه حضرت است و بیل کنایه از زمین خود داشته است  
 عربی کنایه از دل خود داشته است قوله سر زلف از غطف دامن تا کنایه  
 دامن کنان از چهره و کلی از روی روشن خوی طوق هیا میرومی کنایه از  
 فیض است یا از قصه سکندر و بهر شبه یافتن لاده است در میان پرده  
 شاه جهان کنایه از سکندر است چنانکه در کان مشاعران داستان قصه  
 چنانکه در کان پاوت نان لغز خوب پیالودم پرورده کردم خون منور  
 کنایه از محبت سبب اسوده نیست چو بازو بود باز قوه ناکه نرس  
 و در سبب له ای بسا کنجهای سخن کهنه ختم با امکه سنجهای کهنه از نور ختم  
 و دیگر کنجها نوبران نرسید که محزون اسرار نام کتاب سبب قصه در بزمین  
 خوش آیند شیر چو نام کتاب سر ابروی کنایه از خیمه بیل و لجنون نام



کتاب سیر در ختم فارغ شدیم به مفتی دیگر نام کتاب تا ختم دو اندام  
بساط بشر دهم بنو ارم اقبال دولت فرزند و شوکت فرزند ملک عقل  
بطبر افرازیم بلند کنیم اکلیل تاج او رنگ تحت دور زمانها الجبوان  
آب حیات فرزند کی میدار کی یافت الجشده کالکاه جت انجمنه  
کنایه ازین کتاب است مثل شال دادن شاه کویندگان کنایه از است  
آنر و دست فال علیه الصلوة والسلام من طلب وجهه وجد قلوبهم خوان که  
بعی فیض از خواجه حضرت خضر در سطور مجروح و جو کنایه از دنیا کو از خوشنما  
گذرانده ادا کنند و این کنایه از دوزخ و طریقه است نوی تازی تا جداره  
پادشاهان از روی زمین نامور مشهور فیلقوس نام پادشاه سکندر روم  
و روس اردو نام ملک یونان نام ملک مای مای قمر و وطن مقدونیه  
نام شهر که در جوی خاص فیلقوس بود مؤمنان قیامت و بر کتبی  
افاق عالم نیاز آوده بعضی اسحاق بود ای نیره که مینوی پخته گویند  
ای نیره مامون اسحاق پسر بر علیه الصلوة و الادعای بر فخر و بزرگوار  
ناید که داران ای پادشاهان داری حکومت سبق بر دای پسر دینیه  
کردن روم ای فیلقوس حکومت و شمع یاوری یاری قول که آرد ای گوام  
کس تواند که حکومت کند داری حکومت مالش تاخت و غارت  
بدستال بداندیش خراج سوزنده آتش کنایه از دار است و بوم  
کنایه از رعیت فیلقوس که در ناز و نعمت همچو موم نرم و نازک شده بودند  
فتح سکندر کنش تولد سکندر در گویند دگر روشی و کار زمانه مستانه  
نوک نیره سنگ خاراسنگ سخت گذشت بزور کرد داور پادشاه و اینها  
بسیار است و من هر کس شنیده ام بهوشیاران عادلان روم وقت

بار افکنی وقت زلزلن آسمان زادن آواره کشت جدایم دیرانه جنگل  
بارینها و زاد طفل یک دود درنده چه کجها بسیار کجها با اباها بسیار  
دولتها کس یک ن خدا بقا قاف تا قاف از شرق تا مغرب کشت  
جنگل و طفل انکت خنوی بسید و بسبب مادر انکت خنوی کزین  
انوس میگردد بنمود فیلقوس تا ختم دویدن بدو خشنود فارغ شدند  
رومانه ایران باند و پسر مردن خود صاحب زمانه و مثل خود را گویند  
بروش حکم مؤثره و خواران لشکر آتش پرست او را در سلسله دارا  
می پیوند و قیاس شمار نامه شاه نامه مردان و شاک کنایه از دوزخ  
طوبی است جسته استوری و دیار بر و ولایت که از فیلقوس آید آن  
پادشاه سکندر سخن گویند که در شاک گویند بر خود و پسر  
دیرینه سال کنایه از دوزخ و طریقه است همایون مبارک بالاف  
که ابرو و بچوگان بود و زلف او همچو کند بود بنفشه نام کلی سیاه  
عارض رقص رقص نام کلی بسید کشته خنوی و نازنر کس نام کلی معروف  
و کنایه از چشم مشکو روم خانه و محل شاه فیلقوس در گرفت و گرفتار  
گرفت از تخم شاه که کور آن نخل بن میوه گرفت بعضی حامل شد حدف  
کنایه از زن رست پدیدار شد ظاهر شد لوت شاه و درین سکندر استغ  
جمل که دانا دان کنایه از بخوبی است دختر ستاره جنبش یواری قور  
شکستگان بنحمان و کنایه از آلات و ریافتن احوال کوکب  
همچو اسطلاب و غیره تر از و انجم کنایه از اسطلاب و آلات رصد است



قود بر سپهر که سپهر اسکان انجمن مجلس ترازو انجمن کنایه را حفظ است  
 است افزا خشن بلند کردن اسد نام بیج و شرف افتاب در بیج محل  
 بود که اینده میل کننده را علم نوی عمل و عطار در بیج جوزا برون  
 رفته بود و سه وزهره در بیج ثور جمع بودند و مشتری در بیج قوس بود  
 و زحل در بیج میزان بود و مریخ در بیج سنبله بود و ششم خانه کنایه  
 از سنبله است خدمت کران خدمتکاران بود پس زنی که کلمه مخفیست  
 که ای بزرگ و یاغ کنایه اردنیا یا از خانه فیلیقوس تقوی طایفه  
 برداشته فایغ شدند قود را کام که بیغ از گفت ستاره حکیم  
 چنین معلوم شد که هفت اقلیم دنیا با خواهند پذیرد فنی مبارکی  
 از خورشید که انجم خسر و کنایه فیلیقوس است فخر و مبارک فرقه شدند  
 بر تخت رفت پروزی فنی مندیامی و منک کنایه ارشاد اب نو شوی  
 بر کناره جوشان سرو کنایه ار سکندر رنده و در اندازی حکم کو بند  
 مرکب آب حنجر حلقه که در آه و مهند کو بند در طبع جبهه تر کشیدند  
 نشانه راجع شراب ریحان خوشبو که شتی نوم ای وجود منی اباد نمودم  
 دانش اموز خشن مارکی آب بدل بخشش مایان مدتها فزانه عقل  
 مند از چند یکانه مشا که تر خوب تر از خشن روشن شدند  
 لقو ما جیش نام استاد سکندر را در سطوا است و زاده سکندر آموز کار  
 تعلیم فخر خوب بر و قوه در پرده بود از علم انجم در دیافتن معلوم کردن  
 اند و خشن جمع کردن گذار شادان کرده بر کتب پاری یاد شده قوی و کلان

دستگاه

حشور فرمان اقبال عنوان سر نامه هرگز اند اثر قبول گفتند  
 نه زاده سکندر و فرزانه در سطوی میان عهد سمند سپ جهان در جهان  
 این ترکیب برای کثره است ای بسیار بسیار بدستوری بوزیری و خضعت  
 دو کار کیتی یا در است مدست در حضور لایق دولت خدای صلیبی نمود  
 در چند غریبی از ای بلند از عقل عاقلان نزدیکان کنایه از  
 ار سطو ناگزیر ناچار ملک زاده و استاد او هر دست با هم داده  
 عهد بستند سر بنجام آفر کار طفل محروم کنایه از سکندر کردن کنایه  
 پاوت نام شکل دانه یا شکلی دیگر باشد که کتب هند به نگر  
 اند بدو سکندر داد وقت کار وقت جنگ بر نام خود و بر نام  
 دشمن خود بر شمار ظفر فتح سر بنجام آفر کار قیاس فکر و اندیشه و اندام  
 کنایه در لغوی جیش هر آن ترس و آوری حکومت جس بدوش منزلت  
 که دیگر در دانش را بخوش آوردی مشوره میکرد در میان عاقلان  
 کار اکیان صحنان هنر سپهر هنر مند هم ز او هم عمر مرزبان کنایه از سکندر  
 یاب زنا لفظ مرکب بمعنی پنج بر کار جمع کنایه از اکان و بدوش دانه  
 کنایه از زمین مردن ملک فیلیقوس رخت بردای مرد و شنبه ناه نو  
 کنایه از سکندر بزرگ و حیدر شش و هلو شش جهت چار مع غاص  
 ارج با و سخت کنایه از مرکب است درین بلاه کنایه از دنیا است  
 کام تمام خواه عیون خود کامی خود پسندی رخسیدن روشن شدن  
 گفتار شش سکندر ریای بدو سخن سپ کنایه از نمر است و ترازو  
 کنایه از طبع موزون یا از علم عروض و کلامه درست است و بیایع مطلق

۹۷



یعنی سخن را تیر میگرد قور معروف یعنی از طرف خود زیاده کرده گفته  
 ام لب از سیم و در دروغ خردار بودم و حرف کز عیب کز  
 دیری کند یعنی اندیشه فکر کند و ممکن تا استوار شده لم در سخن  
 گفتن حرف کز عیب کز بد مزاج و دشمن زهر نوسیدن کنایه  
 از تحمل است بدان راه از عیب پوشیده و علم و شوکت گفتن درست  
 استوار بر تابد تحمل کند و صفا را خود گذاردن نقش اول کند  
 قصه ادا قبول کند و لدا کند کنایه از دروغ طریقه است چنین  
 نقش بند و چنین قصه گوید که چون شد و هم یعنی سکنه بعد از جهان  
 نقش عدل و انصاف بر زدن و تکرار موم بر نند و تکرار محکم  
 کردن شغل کار شغوی شرکس نیکو که ایام و زمان نیامد ضرغام  
 بر دست چرخ طمان قوس قزح را گویند کنتی بهر جا نوری که دانی کنتی  
 بود بخیر گاه و بگناه توان تری و لاوری بروی آفتاب و یکتیه پیدا  
 کرد از مشرفان ملک و مانه حبش نام ولایت و عرف بر خن کنایه  
 از دور کردن است جهانگیری با دین و دین جهان دنیا نام اوری  
 کنایه از ستمه دست سر بر تکرار مشکلات خود را از احوال کوکب  
 حل میگرد با بنوه می کنایه از مجلس در لب بروی کار عداوتان میگرد  
 صف عدل و انصاف عدل باید محمول بر گرفتن کنایه از دور کردن  
 و تکرار گفتن است خار کنایه از طمان کل کل کنایه از عدل است  
 داغ کنایه از عدل است و با کنایه از ملک موم است انجوه مجلس  
 طریب نوله با بنوه یا حوانان بسیار مجلس تراتب میشت و در خور

حال  
 اندیشه

با پایگان سبک  
 مال ندارد  
 قور از دست نه یعنی  
 در خانه صورت کند  
 معترف بودند

آری عدا

بروی عداوتان میگرد قور نه آن کرد ای نه چند از کرد و دیوان دفتر  
 و معانی زمیندار و انا و زیر کنایه از در سلطنت آن قیام کز کنتی  
 جهان بر و همین تقوی کردن روی عقل و فکر شکوه بر کی و بدیه  
 است و شمع نام بدر سلطان سحر است حمد تمام دور کز عالم کز عیب  
 خردار شد عر و تکرار ای محمد و ما که نطقه اوس نام داشت که در خورد  
 زیره زیره قور بای سست از پای بنود درست استوار شود و نه  
 امکه و باغ او خصل پذیرفته باشد چشم به چشم زخم و یو البیس انباری  
 شرکت کز چاره و علاج و اور حاکم صاحب جهان پادشاه و ناله خورشید  
 نظم نمودن رنگین بر مهران دم کوک بر کب کنایه از صبح کا و بفرس  
 صبح غنوده خفته بخت و بازو دهل زن نقاری جوهر کس شو کوئی  
 قور بخواب لعل به بسیار و شفت شوی که ارد در دست قور گذارند  
 احوال کننده که کنایه از حضرت حضرت بر نند چادر نقش بند کنایه از خود  
 در شمشیر جراح سپهر کنایه از صبح صادق جلوه از انشاست خن کر سی  
 همگی همین رسم ایوان محل کمر بر کمر بر ابر و صف در صف بیای ای  
 استاده گی نام پادشاه او در می کنایه از ربانی و اکر معطف با خود  
 کنایه از سرودند آواز داد او از فریاد صاحب فروریان که مثلیه شتی  
 کرد ای نظم کنانند فریاد کنانند مرزوم زمین و ولایت سیاهان مع  
 سپاه یعنی قوی گذرگاه راه قور سواد جهان و این که در نوازی جهان  
 ای مجید است بیکسره خلی بدید آمد بان کوه و دشت همه در اوس  
 روی از حق خلقت قطران نام کیه است که سیاه بیاید مانند دانه کلونجی

درفش

درفش  
 درفش



آزرم صلح خوار خورنده کز ای کزنده داورى حکومت بای قرار  
 با ستاد کی تاراج لوت دیار ولایت و مصر و افرنجه و روم  
 نام ولایت کور آتش دیک دان اینک ان بر اکنده برین  
 پانگاه مرنبه بجاک در زمین مقدونه نام جای که مسکندر دران  
 جاز بود ترک بجای بارى خود دلیل به نمانیک اختری نیک  
 ختج ریحیل کوچ و دوا سپهر نژودیر شوند روند قولمند از زمین  
 صلح رفت و خوف پیدا شد سمنان اسپان بیج بنیاد کلین  
 جای جنگ و کوشه جای کران سنگ تقیل وزن چارلس کران  
 جالاکى کنندگان در جنگ مغوریون بانگ کردن سخته  
 تیار بر آوردن کرد کنایه لاله ملک است جگر تاب سوزنده تاب  
 خالص مهر محبت و انصاف دو معنی واقع شده استی از دوا مغور  
 نهایت و دران روز غوغا و نور را کار و زحمت روح بود  
 غولان غولی دیو بیابانی و غولان کنایه از لشکر رومیان قباختن  
 و دیمل کوه همون کوهان و کنایه از لقب سوبهان کار و زحمت  
 درین اضافه بیانیه ریش سیاه کنایه از شب است و بر تقدیر شهر بر آورد  
 از کوه حالت نیم غروب مراد به افق عالم کار و آوردن کنایه از نمانیک  
 است عطر خوشبوی بنیاد معنی از خود بر آورده بنیاد ای معرکه و ترک  
 دارچینی دار یتا قی پاسبان پاس پاسبان بنده که در خشتیدگی  
 شایند که دویدگی رومی و شش سرخ رنگ به محال ملک کنایه  
 نفس آره در استن مصاف راه دور کنایه از دیار است معیار

حک

و از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار  
 یعنی این دنیا نیست و از فرستاده ای  
 که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار  
 که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار  
 که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار

که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار  
 که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار  
 که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار  
 که از فرستاده ای راه دور کنایه از دیار

بجاک چار سو کنایه از دیار و ای مسافر خود معیار آه بیان  
 غمت فریب و نمانیک یعنی رنده این راه به معیار این دنیا نمانیک  
 تا نه دزد و این معیار از فریب و غایت در تمیل این آنست که اگر چه از  
 شب در طاعت به از دوا لشکر این غمت قاصر نماند و اگر نماند به بکند  
 این غمت دیگر است قول که اولی آه زره میرود ای مکره می شود چنانکه  
 باروت و دوات کرانه نماند که آنرا یکی ای بیک خصلت غمت که خصلت  
 فرشتگان آنرا و ده و پونده میرود از ده صفات حیوانیه و فانیه و ده حواس غمت ظاهر  
 و فاضل آنرا و ده که فرشته پاسبان مولود باشد که فرشته و شش بر کند  
 قراضه قراضه ریزه ریزه و غیر رساند کدرس معنی و از قراضه راجع  
 بهیون کوادک است و صیرر باینده راجع به دیوت قوا و کوی ستاند  
 در دهقان به اضافه قلبی است و سر دهقان کنایه از مقدم است  
 و دهقان ملک بمقامه جو در دهقان پیرس میستاند و بد فتر بادا میفرستد  
 یعنی شیاطین خود بد کار کابلیس میرساند خبر جبطهم اعمال را و ازین  
 حیانتقال نموده در حق شیاطین انس میفایند رخت کنایه از  
 و جمل آنها است شمران کنایه از منافقان اهل دنیا است و خود را  
 معنی که رنجیده شود و بیکم خرویه یا سبق لسان گفته ام اثنایان بماند  
 حوی کنایه از منافقان اهل دنیا و در وی ففاق یک نمانی  
 راستی سید از مکار کونین که رویه در جارتش خود و نورانی  
 و در دهمین اهل دنیا و در و ران دارند یکی بطرف شهوة و یکی بطرف  
 حرص و هنگام خوش کنایه از هنگام غضب است یعنی بجنب ظاهر که

دوجو

مخبر می شوند از مفتی

عقل گو یا و بومین

۹۹



وقت دوستی بر او و موافق در شبیه و در صبح میباشند و هرگاه  
 در غضب ایند نه سوز رخ چشم دارند و نه سوز رخ گوش یعنی نه حق  
 بیند و نه حق شنوند و بهر کدم میباشند ادا کنند و از کلام  
 پوشیده از قصه و در دم و شانه زنک چنان باز گفت قول که  
 چون شاه چنین شاه چنین کنان از افتاب است ابرش  
 آب مهره بیرون همان مهره کنان از افتاب است و ستاره مهره  
 خود از کف قش و در صبح میباشند آتش و چار آتش تمام سلاطین  
 در جنگ پیلان را پودند و مردم نیز میباشند زنک از کلام  
 پودند و درین پا قدم نهند و محکم کردن کلامی که بر زبان میباشند  
 این رسم مهربان خوب صورت زبان آور سخن گوئی اگر خبر دار  
 دانش عقل کسب و چالاک و مشق آوازش بدوم و در دم سخن  
 بر شمشیر طوطی خوش نام و دشت میباشند شمشیر صبر ندوم  
 هم نشین کاهیکاه وقت به وقت قود میباشند مع احکام مجوس  
 می دانست پیام آوری و کالت و ابلیس کرمی نام آوری و دشت  
 بدوای سالار زنک قول که آتش در آتش زبونی کند مع این  
 در آتش مغلوب میگرد و کد آتش کرد و آتش کنان از زنکی  
 و آتش کنان از زنکی و آتش است بعلا و سیاهی و سوزنی است  
 نیزه قول که در آتش آتش کنان از زنکی است و در آتش  
 کنان از زنکی است و در آتش کنان از زنکی است و در آتش  
 مهر محبت روان جان زنک تمام دو پیلان است و در آتش

و کنایه از...

و کنایه از چنان است و بودن بردن مهره دانه نازنین یعنی  
 بوزنار و کنایه محبوب است بیک صورت سر ضای نادانی  
 خون خام خون خالص قول که چون بر خون مانند که در خون خورد  
 و آب بخورد یعنی از خوردن خون هم غصه خورد و در خون نماند  
 و هر اربابان طوطیا و کس آب در دیده کرده نزد مسکنند  
 رفتند خود دند و سخن کردند بسیار دید و در زنکی به مهر خدایک  
 نام میزیم است شدن رفتن سیاهان زنکی و دندان  
 سید خندان و خوشحال قول که شب آن به مقوله مولانا  
 دند آن شب کنان از صبح صادق صادق و کاذب است و خندیدن  
 شب کنان از بر آن مرد و صبح است اندر این غصه

قول بر آریخت اه بندوی چرخ اضافه بیانیه است بندوی مطیع بدلیکه  
 در ولایت رسم است که نگهبان و پاسبان هرگاه که بر اسطوخوکی بیکارند  
 بر کمر خود صبر بسیار بسته میگردند مولانا میگوید که بندوی چرخ برای  
 نقابت و پاسبانی شتر و سیاهی ستاره بر کمر خود آویختند و درون  
 پاسبان بنده خراب طلا به چوکی را گویند که از زنکی بیرون باشد  
 ویتانی چوکی را گویند که اندرون زنکی پاسبانی میکنند بیرون از درون



آورد کج کرانه قوله تیره آه تیره دامه خورد هر بر شیر خارش خفتن  
 چرم خام کنایه از چرم نقاره است قوله لیست لبیبه لکام کام  
 خلق و دمان یعنی شب را استاده کرده بود و حاصل که هیچ شد و خوش  
 نالدوم آواز کاووم کنایه از هر قرناست خنک چوب طاس و شبیه  
 کنایه در نقاشی است تر از و بازوی پولا و سنجان پهلوانان یعنی  
 پهلوانان بشوق جنگ از قوچی بغوی سیل خون میرانند قوله  
 سنان آه سنان گیزه مرششت کنایه از تیره که خورد و بر سر خفتن  
 در هندک چلته است فلک یشت کنایه از سخوان یشت است یعنی  
 از سخوان یشت که زشته از ناف برین میبندد قاره و ریشه  
 آتش نایج نیز بهیدرک نام سلاله و سلاله تیر قواره قواره  
 پاره پاره درج زره شرک خود قوله زهرای از آواز حله ویران  
 و آواز تیغ تشدید کنایه از پهلوانان است بسیار جنگ  
 کنند پیکر کشیده صفت کور است یعنی کور زنگ خنجر و پیکر  
 یعنی پیکر بوم جزو شمع شد که زنگی بر روم غالب آمد بوم اول  
 زمین و بوم دوم نام جانوری که در هند آکو گویندش قوله پیش خورد  
 یعنی زخم اندک و در بعضی پیش خود پناهی قاعده با و جیان است  
 که طعام بخورد و از و بخورند و چون خونی او بهد و جوده معلوم شود  
 نزد صاحب طعام میرند و الا بار دیگر طعام تیار نموده درست  
 کرد و پیش صاحب طعام میرند همچنان پیکر طوطی نوش را نوش

در هندوی خنجر سیکو

آورد که  
جاس

در هندوی خنجر

کرده نموده دیده بود ازین سبب در دل روم هر کس افتاده است  
 این جز در فرج روم و در ملک شام شده سرخامی نادانی خون شام  
 شام خالص عنان تاری و لاری کو بند که دست ازین بشوید فکر این  
 کار از دل بر دارد اشفاق من مست شدن دستن مکر و ضیاع کنایه  
 از زنگین است کار دانی عقل مندی خدای بهمان و پناه از من  
 که کنایه از حق است پناه تو با که فروزه گشت مبارک کردی  
 سیاه کنایه از زنگین آهن من دیو نیک شیر آبی و از جنگ  
 خونخواریم از خنجر یا ناز اعطایان عاقل و بزرگ بخورند و اگر سنج  
 کرده جان خانی کرده برویم از دنیا بیکبار بهلاکی برانند و بجای این  
 تسلیم است در سکند یعنی اگر از شرف داشتندی و طوطی نوش  
 شکرانه این کردی و اگر سیاه یعنی سیاه پند معنی چنین است  
 که اگر این از ما براس کردندی اینچنین بابر این سیاه است مکرر  
 و نیز سکندر سیکو که اینچنین چه پند که بس احمق اندکی علاج  
 باشد از بغوی و جلد مردم و جلد خنجر و جلد خنجر خنجر  
 بخنجره هر خورد برای خوردن در نیت در پوسیده لفظی کله گویند  
 خاک خفت در خاک پوشیده بخوشد سوزد بحسب بخور این  
 نوز عجیب علامان و بندهایان روی بد بود دلی خوش نمک خوش  
 لذت لکری مردم از لاری قالی که با گنجینه باری دارد و نیت گاه  
 در و از قهال آه و صف زنگین است از جوب و از آه و آه و آه

۱۰۱







صراحی است در در معراج نانی اوست چهل عباره از سلاطین است  
 و گویند نام سلاطین است بر بزرگترین سبیل کنایه از کوه خورشید است  
 فرض افکندن عباره از عاقل و سخن است جوئی غصه میاده گند  
 ای عاقل کنده الحاکم تیغ آید از وجبه از پولاد بی کنایه از ان  
 و التسل کنایه از دیوان کوفتانی بدو انان کوشش با بدی کنایه از  
 چنگ است شدن است چنگ شود ای بسیار چنگ ویده بای  
 رنگ آدن کنایه از بهنگ شدن است سر نهاد ای مرد به تیغ  
 آدن ای کشته شد کوه پندیش پیچ گویند زبانی نام موکل و فرج  
 بولابندی کنایه از خود است مغول رنگی موی رنگی حامل دول شمشیر  
 طغیاج نام قوم است که حسن بسیار دارند و ابرو آژون و نهایت خوش  
 میباشد چنانچه نام ولایت حاج نام قوم و نام ولایت کرد در ایالت عمان  
 نهایت غرب میباشد لحاف نام سلاطین که در چنگ اسیر او باشند  
 بود اسیر بدوت ای بدست قوی دست کنایه از زراد است دست  
 بر دجالا کنایه از یک در کاغذ آید و افتاب بر زمین عهد از ان  
 تیر تر سکندر بر این زراد در آمد و تیغ شکست قوه قدر رنگ بر تیغ  
 آینه رنگ ای مثل آینه و من جهان آینه ام که رنگ از رخ عاقل  
 آینه است سپیده رومی که نام دور دست از چشم در رمی بر دروی  
 رر دکنایه از دشمن است لخت نيزه تازی بزم ششم ای عقل  
 عرب دارم که مانند خنجر صحن رنگی کشم بندی شمشیر خم فعل جامه نردن  
 کنایه از نام است این کنایه از نيزه است و حلقه بمعنی سوراخ رنگ نام

سوره احقبت  
 چنگ

در الخلاف رنگیان نام شهری در اقصای ترک البرز نام کوهی که بسیار  
 محکم است سخت محکم آید و درخت کنایه از زراد است رسترا قدم  
 یعنی نام نيزه ريزه شد محض و کوه آمد و پیدای رنگی دیگر که بزرگوار  
 مانند خنجر باغبان باشد که کنایه از آسمان باشد دروغ نيزه بهنگ سپید کنایه  
 از شمشیر است بچندین دروغ کوه رنگ و فوج رنگ بر دو نسیم اندازد و رنگ  
 کنایه از نيزه و شمشیر است سیه کوه و کرد بازوی بر نام رنگی است هم تر از  
 هم و رنگ و گویند رنگ بدم که کشم بیک جرمه می کشم بر زم این رنگ کشم  
 و رنگی رنگ تر خون ناف خود را کشد ناف بوی معنی خود ستاس و بیان بهادری  
 خود میکند تیغ رنگ از خود ای کنایه از کار آورده دوم اسب و مساز موافق  
 و یار خم میل تاب کنایه از آسان باشد یا زرب قوه رنگیان این بیک درفش  
 رنگیان کنایه از مرد استاس مار بیک درفش کنایه از آسان باشد یا زرب در اندوه  
 که در بنیانی بنفشه رنگ و بر بنیان بنفش رنگ کنایه از آسان است بمعنی  
 رنگ سدر قیاس رنگیان مردانچشم شمس بخوبی را گویند رنگ و تیغ  
 بر معنی چوکی است یکی را بر چوکی اندرون لشکر و دیگر را بر طلاس صل  
 توان کرد کل سر کنایه از افتاب است و طاق نیلوفری کنایه از زبان  
 است عنایتاب وصف رخسار است و عنایتاب از آگینه که در حکم سوراخ  
 بهر طرف که خواهد بتابد فشرده حکم بود پهلوی طرف جیش بر بر مرد نام ملک  
 رنگ معنی از کوه از سیاه کنایه از رنگی است مایه کنایه از زمین و ماه کنایه  
 از آسمان غریب و فاد کران رنگ کران وزن فوق و کلمه پیدایش تیری گویند و در طای

و آب بزرگ کنایه  
 در همان حسن



کنایه در نقاره است که درون گردان امکان قوله روئیس در گنج سیاه از نقاره  
 است تندر نام در زنده است که آوازی بجاست مهیب است در زبانی روئیس ای  
 در قلعیا روئیس بر شد بالا رفت سعلی زنجان بازی کشیده ز غبوره نام سلاخی  
 زنک زنگور روئیس کفیده ای در بیده کشف بهندیش کجها خوانند قوله  
 بنیاد او ای شجاعت سکندر زبولا او ای از شیر سکندر و بیملوتی کران  
 کنایه در کرمان است حقیقی ای بهندیش بکتر گویند که گران برنده است و گویند  
 که جانوری بری است که بجای اش در شکم در تمام سال باشد و جان در لقا و لقا  
 مذکور است قلم رنگ خام فالس در فشان در فشان نور اقباب  
 برورفته ظاهر شده بهار کب متذیر عباد از سکندر است قوله فناء شده  
 معوله مولان است خام کار احمق تیر بار عباد از سکندر است خوش عادت  
 خوش ترک بازی چالاک بازی کنی ای کار بازان کنی گرفته لاف گرفته  
 شوکی ای عابد شوکی قوله ز برق آفتی کی رسد معوله نه است حقیقی  
 راجع به سکندر است و صبر بر تنش راجع به بهنگر است در آید برای باقر احمد  
 شجوخ جنگ قوله سیه کاره بخیه سوز کنایه غایب شدن سحر که در است و اش  
 کنایه از شعله آفتاب است مع هرگاه در صبح صادق شود کنایه با تواتر چونند  
 ای روشن و واضح و روشن می آید کنایه می کاوش و کنایه کنایه بر زبان است  
 سیاه و سی نام شاهزاده که خوشی طبع و شیرین زبان بود آتش عباد از  
 شعاع است و در عجب بای آب کنایه از آتش است مع از آتش طبعی  
 آفتاب ندکوس صفت علی کنایه از سکندر است و آبشوم کنایه از  
 شکر زنگ است از رنگارگون کنایه از عود و شکر است مع در میان  
 وز نگیان با هم آمیخته مانند ایروز نگارگون در بای خون ریخته

قوله یکی تشنه ای مع آنکس و جنگ زنده می ماند او تشنه می ماند  
 و آنکه تشنه شد و غرق شد ناورد جنگ آب روان کنایه از است  
 قرا کند ای بهندیش جلدت گویند که در چشم جرم نام با هر از رش مقدار  
 است کوه و شش کوه مانند عیون بینارک عباد که جای کوه عباد که در سکندر  
 و بهنگر بدیده ای با نظر از دشمن که آید راه غفیریت نام و یوی است گویند که  
 از سکندر است تا تران ای احمق خاک خاک بر سر ای مردند و بر خاک افتادند و در سر  
 ای دیو مانند و در بر و درون عباد از بپلاک کردن است متذیر عباد  
 از سکندر است قوله بر حق حواس است مع طلب نمودن دشمن خود را برای جنگ  
 دست برد عباد از غلبه است خود بر بزه بزه جنیت است  
 کام خالام الکاف غازی کباب معنیس چار ناچار و اول بلوف  
 فارسی است ای قدم ناچار را ند شیر شتره ای شیر مست کنایه از  
 سکندر است پیل زور عباد از بهنگر است پناهنده ای ضابطه کی مکاری  
 ای فخرمند می قوله طریقی آه ای جان حمله در جنگ زنگی خود که بر کار  
 بر نقطه ننگی نمود از خوش است نه کوهی مقدار نه که کالبدش زده نام  
 سلاح مردف از سر بار کی ای از سر سواری شب در روز کنایه از زنگی  
 ورومی است چقا حق عباد از اصوات تیر نام است ترنگا زنگی آه از نا  
 مای کنایه از سپهر است مع کوزه و رود شیر از سپهر ورق ورق بر آورده  
 مانند سیخ شوره نام سلامی تقسیدن گرم شدن چون شوره ای مانند  
 شوره زان پزان قوله ز جوشیدن سر سر نام نام زحمت است که از آن















مردی که از دار است و در باشی آنچه بنده می گویند به سکه گزین  
 از طبیعت است هم سکه بر آب و هم وزن چهار چاقوت بنویسند و بنویسند  
 گفت از خبری در این چند صاع دارا بدست گفت که از این غصه چند نام پس بخندید  
 و مصحح آنده گفت بر ملا به بش و قطره مثل سکه ریزد و بمقاب دریا  
 مثل خود در چشم در راه عبای از انتظار است تعبیه می شود پس از آن است  
 و به پیش کشی نوشته است غافل از روزنه سده روز است به بشاره ای  
 بعضی و از زشتی گفت بکمال اسباب و زشت گوئی درون عبارات از این شی  
 کردن است خودی ای سکه در دایره حکومت و گشت کوی بر غمخوار نه نمانده  
 به غصه آورد در از تریکی تاریکی فکر است عارض بخشنه و امن نام چهار تا ملک  
 به قدم شاه اگر روی عدل افتد به کند و هر که در اوق شراب در خوش بری  
 کار اکی و انانی برسد و کنیز از خود داشته  
 اگر چه در این موقوفه آن کو به کجاست است و کی به بکار او در بکار او  
 طوفان کنیز از دارا و دریا کنیز از سکه سکه در بخشنه و زشت به زنده و بوی  
 نشانه بنده پیرو بی و مردمانی و مانع مایه است که کنیز از دار است  
 تنه صبح در ابرق می آید ای شیخ مانند برق موفد و علامه به خسته تیار ای شیخ  
 به رود و حجام می سکه در یک مجلس سخت برای مصطفی بود و به هم سلیمان  
 خود به واسطه بنده و از ایدار معزولان ای عاقلان به ملک ای برای  
 سخی باوینده به خاد خود و بنویسند به چندین غصه خود و خود بخشنه  
 عبای از جیل است به شک ای نزد یک بیکری بزرگ و غصه جوی غلبه

در چهار زبان  
 به چهار جوینده

ای میاوند

رسم در راه ای صبا و جنگ کو بنده سکه در زبان پاوت که کنیز از سکه است  
 چنان و به اسطر با بر و نمایان کنیز خرق و سخن هر کنیز بر بری کند که  
 ای به از غمخوار که به وقت بهی است و سخن از بکشت ده انجام کنیز از  
 است کنیز و او را بر تر است ای از من حکم برود است باقی از غمخوار و زلزله  
 بخون ای بختک اندم غم و زنده که در صبا بود آنده لوری آن مصطفی آن باوکی  
 باوکی امانت و بکلی و ستوری اجازه راستن بنیکدان هم و استن موافق  
 عنایت به شب و خنک حکم غمخوار به غمت زلزله است به زنده موافق و به شاز  
 ای و دستن سکه را کاویانی و رفتن نام کنیز است که استن بر علم کرده به  
 در زمان فریاد به جنگ صفاک معجوق بنده کنیز کنیز از من مقدار  
 دست را کویند شده آن از دارا رفت ای سکه در انجا به کنیز از علم است  
 بیکر زشت خاک بهین ملک و یا کویند زبید بهند و فکر زبید که بکلی حکم  
 چنان مانند یک غمخوار است به سرد پاک در و کای می آید به بیاند و خوش می آید  
 جگر کنیز از من تلخی است ملک طشت او زلف و زلف تر است ای امان بیکر در  
 در خود سیکر و کلوت به خاویوش برده خود ای خانه خود و به از خدا است مشغول کنم  
 از من توبه بزرگ کنیز از شراب است  
 داد انصاف بدین ملک ای ملک انصاف خور سندن قانع و آن شخص  
 به است که به سکه و حق است و درین راه ای امان و دنیا الکسی خانه خنک ابار کرد  
 و به قافی سرداری و به قوتی بزرگ کنیز دارند در تر است ای حاصل کنیز به  
 ای برای می به بر که تر است کنیز ای مردان کار خردی

بنده از طشت و کاس  
 این طشت به دارا است

118

بنده



خانہ  
ریاضی

الحمد لله الذي جعل النكاح سنة حسنة للانام وفصلا قاطعا بين الحلال والحرام بقوله تعالى فانكروا الى الجاهل منكم من النساء ثلثة وارباع وفضلوا على غير الانام وادله الفقهاء واصحابه انكروا ما بعد ان ذكرت وبيان انكروا فلان من فلا يباين ولد غلام قوم فلان من كل طرية فلا غم بربها فترسم ودر عقد نكاح صحيح شرعي خود آوردم مرتفع نفسة بحقيقة مسأ فلان بنت فلان ولد فلان كذا نام وخری دیگر ندارد وعبارة كاین مسلک كذا مضروب اعلا راجع التمام وزن النصف منه منوجه الی یقاد النكاح والنصف منه معجل عند المطالبة بخبر ذكالت فلان بن فلان ووكیل مطمن است از قبیل مسأ مذکور یجب امور نكاح بشهادت ٣ هین عاقلین بالغین احد ما فلان بن فلان ونامتها فلا یس ولا كذا موطوعه خود را بنام كذا مذکور بر فی داد برضا آنها واذنها واذن ولیها الا قرب وبعوا ایجاب وقبول بین المتعاقدين در مجلس عقد واقع شد وحقه نكاح منعقد كرت تكاها صحیحا شرعیها من انفاذا علی الشیعة والاعلان لا علی طریق الخفية والکتمان وقد وقع ذلك بحضور جمع من الشهود التي ظهرت اسمهم في حاشية الوثيقة بالخطوط والتوقيعات وعمرهم بنارخ شهر فلان سنة كذا ١٢٨٨

فليس من  
تخيل عن  
الملك من  
سنة من  
تقره صلى  
الله عليه وسلم



که ز غار بهین از دما اثاره بشمار است و ماه کن به از نکت در است یا خود را  
و نیز صفت آورده است که بالای برسان مقامی است که او را اس و غیب و از دما  
نیز بگویند و فتح که در اجابا به کسوف او رخا من شود و قول خود از آن که گویند  
که ماه لقب به زمین بهر اسفند یار و زمین است و اسفند یار را رسم به یک  
تیر زده بگشت و بعد مردن اسفند یار رسم بهین را بر تخت پادشاهی نشاند و دو  
جمله نگار از دما و ماران میگرد یک روز بهین به رسم سیاه نموده  
بعد از تمام بر از دمای رفت و از دما او را فرود و بر رسم از دما و زمین مرد  
را بشمار گشت این سخن از زبان جمید باری که خوانده و نیز آنکه ماه عبارة  
از جمید است و از دما عبارة از ضحاک یعنی جمید که طور ضحاک است و ضحاک  
را با وجود دفع از دما فریدون به طور ملک کرد و از دما پاره مرد کن به از  
ضحاک است و ضحاک نام پادشاهی است که بر دو کشف یا مار بر آید و بگویند  
ازین سبب او را مار پاره گفتند همان ماس ای اسما و زمین با قسمة است  
سینا کان بزرگان بر م ای دور کنم آتش که خانه آتش آتش زده نا چرخ  
و فتا رسم پاکیزه کنایه از تربیت است مشک که گویا به نزد اسلام و رسم پاکیزه  
خود داشته و صحت کنایه از کفر و بدین است مردی که بهار یا مرد بهار  
مردی بود که بهار و یا آنکه آنوقت چه بند استنجه چنان برده



چهارشنبه رسید در کتدار  
 مومنان را سرور شد بسیار  
 چهارشنبه گرفت و فرج آمد  
 چهارشنبه شد اظهار  
 بطریق رسول شد مسکن  
 چهارشنبه آمده است و جابر کلین  
 کام دل حاصل شده است باغ  
 در خیز بود آن خیر البیضاء کلین  
 از بیک و بیک کلها نشین میکنم



مقدمه اسما و حروف تہجی مقدمه زبان پارسی مقدمه منت حروف کے درجہ کے نامی آید  
مقدمہ در کلام پارسی مقدمہ اختیار سبب و منت حروف مقدمہ خصوص حروف بنویس  
باب در بیان معانی الفاظ مشترکہ در فصل اول در بیان معانی الفاظ مبسوط  
ا ب پ ت ث ج د ذ ر ز س ش ص ط ی  
ش ص ط ی  
عسل و صلا دوم با تا ظ را را شین فا کا و ن یا



بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على نبيك ورسولك محمد  
والآله واصحابه اجمعين اما بعد اين رساله چند ورق است معدود  
مستمله قواعد و ضوابط كلييه زبان پارسي كه فقير سراپا تقصير  
عبد الواسع مالنسوي باستدعای بعضی از دوستان  
و اثنای الاخلاص و صادق الاختصاص از كتب لغت مثل  
فهرست

فهرست جهانگيري و رشيدى و سرورى و مدار الفاصل و مؤلفه  
و كتب معاني مثل بحر الدقائق و زبدة المنتصايع و عمان الجواهر  
و خزائن المعاني و غيره مثل شرح بعضی ثقات مبتاخرين  
نموده و شمه مخطوبات خاطر كليل خود را از ايراد مثل و نظائر  
و تحقيق معاني بعضی ابیات در آن كار برده بريد مستمله چند  
مقدمه و سه باب و خاتمه مترساخت تا پنجمه مفران محفل  
دانش و عيش را در تحقيق الفاظ و تدقيق معاني بكار آيد  
و نو آموزان مكتب فرياد دانش را در آيد الفاظ و فهم



مضامین شدی بیفراید و الله ولی الرشاد و علیه

التوکل و الاعتماد

مشتعل بر چند مقدمات بدانکه

حروف مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عربیست و نه

فست

و هر یک را از این حروف اسمی معین است که مسمی جز اول

او واقع شود مکر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا

بساکن متعذر است لهذا اسم او را بهمزه مصدر کردند

و بهمزه مستقر است که در اصل وضع افزه بود بقیاس اسامی

حروف دیگر و چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورتی

Table with 10 columns and 10 rows of Persian script, likely a table of contents or index.

در بیان کلماتی که افتاده و چه میگویند و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است

در بیان کلماتی که در این کتاب است و در بیان کلماتی که در این کتاب است



مجلس اول در بیان احوال و اسرار  
و در بیان احوال و اسرار  
و در بیان احوال و اسرار

مقررہ



پارس که اصطلاح و در الکتاب آن بوده مردم بدان سخن گویند و بگویم بهیوی که  
 مردم ری و اهواز و همدان و نهاوند و مشاغات آن بدان کلام نمایند و در  
 متون است **چهار حرف** که اول سحره جهان مرزوم بود **سیوم** دری که  
 در مای کوه رومستان ناطق بودند چون این زبان و دیگر مخلوق و حیوان  
 فصیح خوانند و این سه حرف اول و معارف است و چهار زبان دیگر که  
 و سگزی و زاولی و سغدی باشند متروک و مقرر و هیچ چنانکه سینه این سخن  
 گوشت و اگر بعزورت در شکر بگوید و کلمه استعمال کند جایز باشد **مقدم** است حرف  
 و در فارسی نمایند چنانکه شرف الدین علی پروی گوید **قطعه** است حرف است که  
 فارسی نمایند **بی** یا موزی بنامی الفظ این معنی صاف است بنفوذ این ناکا  
 است آن حرف و یاد گیر **ف** فاء و صا و ضا و ط و ظ و عین و نون  
 چنانکه در کلام **پ** پسی است حرف که در مقدمه سابقه مذکور است بنامه مخصوص  
 میباشد همچنین چهار حرف دیگر که ب و ج و ژ و گ باشد خاصه نیست پارس  
 است در کلام عرب بی اعتبار نمی شود و اگر گوید **مشتاق** حرف مخصوص  
 پاری هر چهار **ب** ب و ج و ژ و گ ای نمی شود و در کلام عرب بغیر بدل نشود  
**ع** عرب است حرف **س** س که در کلام پاری است و چهار حرف باشد و در شرفه مذکور است  
 است حرف زبان

مقدم

ف

مقدم

ف

لغات

که نامشده و چهار حرفی و ذال مع و ضا و ط و عین و نون و فاء و کاف و گون  
 و **ح** حاء و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 لغزش باور محمل **مقدم** است و است حرف در کلام عرب استغای اقسام اعداد  
 از اعداد است از **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 عوض و مقدمه حاصل در **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 و معارف را چنانکه **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
**مقدم** چهار حرف مخصوص لغت است که در نقل و نقل است حرف بودند خاصه مقام آن  
 کرده در کلام فارسی است و چهار حرف که **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 از جهت مناسبت است چهار ساعت بنامه و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 متماثل است که **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 او با و نا و اول موجود و نامی داشت و نامت را شده خوانند و یا را **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 نامت را خوانند و چهار حرف مخصوص مرسل پاری و **م** متر و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 و عربی **پ** پسی و **ب** بی و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 معرود **ا** اچطین حرف در اول کلمه شایسته و در حرفی واقع شود و همیشه معرود است و  
 بعد از هر حرف که **ا** اچطین حرف در اول کلمه شایسته و در حرفی واقع شود و همیشه معرود است و  
**ف** فاء و **پ** پسی و **ب** بی و **ج** جیم و **ز** زای و **ر** راء و **س** سین و **ش** شین و **ص** صاد و **ض** ضاد و **ط** طاء و **ظ** ظاء و **ع** عین و **ن** نون  
 است که **ا** اچطین حرف در اول کلمه شایسته و در حرفی واقع شود و همیشه معرود است و

مقدم

لغات

ف

مقدم

ف

ف

ف

ف



























که بر خور و در هرب بعد صبح شوقی **ع** و استخوانی که مدعا منکم طلب علم از  
 مخاطب باشد و این مستغنی از بیان و تبیان است و برای انصاف و آن  
 انصاف آنرا برای تحقیق بود چون مردک یعنی مرد جعفر و همان دکانی برای انصاف  
 خاتمه بهتر که خوشتر که دکانی برای رجم خاتمه طفلک و مردک و از حواس  
 اوست که در آخر بعضی کلمات **ایده** چون زلو و زلوک معنی لومی که از بدن  
 آدمی خون می مکد و بعضی پیش از این گویند و در کوه معنی کبابس و در ستو  
 و در ستوک معنی طایر معروف که پشت دم آن سبزه و سینه سفید و متغایر  
 سرخ در سقف خانه استبانه میسازد و این را پرست و پرستگ نیز گویند  
**سراج الدین** بقره می باشد از بهر پرستگ کند از شهر سیرخ کبابک  
 و گاهی بخار بدل شود چون شامی که و شامی معنی سینه بند زبان و نیم  
 تنه و جابه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شامی نیز گویند  
 و بعضی معنی چون کز لک و شنگلا و معنی کادی که از دم او بر جسم سبزه **انور**  
 نیک میریت و کلا و دم کوزن سرین بهائی طفت و غفا شگوه و طوطی خستر  
**خولید** و شمشیر دم کز کلا و کشته سرون مانند شخ کلا و کشته **نیک**  
 این حرف و لغت عرب نیامده و فارسی گاهی معنی بدل شود چون کلاه

شهر پرش

چون گفتیم و در دم کاهن بجای صغیر احد سحر به متصل نیز آمده و معنی معقول است  
 و غول و غولوار و غولوار و بدال چون آوند معنی لبانی که از آن **کاوه** و **کاوه**  
 انور و حیران اویند و هندس لکنی گویند و آوندک و آوند معنی تخت **رخش**  
**ل** بدل شود چون زلو و زرو معنی سپیش **م** چون در آخر واقع شود  
 صغیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتیم معنی گفت **بر** کلاهی مردان آن بک  
 بودم بر انگیزیم خاطر از شام و در دم یعنی **نور** و دوستی مردان آن  
 بر انگیزیم خاطر از شام و در دم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون  
 دویم و سوم یعنی دو کنند یک و سه کنند و در او علی بن عباس  
 و این مختص با سواد اعدا است که تا قیل و نقا هر این است که این نیم  
 تعیین محل در عدوت خاتمه تا برای تعیین مدت چون کباب و کبوره  
 بیان آن مختص خواهد آمد آن را الله تعالی و معنی خود آید **فیض** گفتیم که هم  
 گفت زرویم **آ** و بجای غبار عزم مییم یعنی گفتیم که هم گفت زرویم  
 خود گاهی به نون بدل شود چون کیم و کجین معنی بر کس توان و بام و بان معنی  
 رنگ **ن** از برای افاده معنی نفی آید چون کرد و گفت **چون** بی القام **نور**  
 دیگرند کور شود یا مختص را در آخر از یاد کرده است چون نه در آخر کلامه زاید بود  
 چون پا داشتن و پا داشتن و زیبا و زیبا و چون در آخر واقع شود و متکلم  
 کلامه

منضم  
 و گاهی نیز بدل شود  
 چون کباب معنی کباب  
 و بام و بان معنی  
 و گاهی نیز بدل شود  
 و سواد اعدا و این مختص  
 است که این مختص  
 راست می آید و کیم  
 و کجین معنی  
 بر باب تفعیل و تفعیل  
 بر باب تفعیل و تفعیل



کتاب فیض البصیر

چون بود و سود  
و او عید آید  
و کاه

۱۰۰

باب اول  
در بیان

٤٠

سید

14







به خراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و در پی وی و یاری  
 یعنی کام بخشیدن و زربختن و موهبی نمودن و یار بودن و برای نیافت چون  
 نواختن و نشستی و برداشتن یعنی لایق نواختن و لایق نشستن و لایق  
 برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون کشته جان فارسی و کشته  
 معنی کشت کننده و کشتی معنی کشت کننده و برای وحدت حاکم جنبی و روی  
 یعنی یکفر و چون و یکفر و روم و چون باقی کسر خالص باشد برای تنگی  
 حاکم کسی معنی کس نامعین و برای وحدت حاکم عزیزی می فرمود و برای عظیم  
 حاکم گویند فلان مرد است معنی مرد بزرگ و از همین قبیل است جای نام نهادن  
 که عوام از نا فهمید که جانش گویند و برای وصفیت حاکم علی قلی معنی خدام  
 طور علی قلی عاقل و برای اسماء حاکم راوی و کفنی و باید دانست که اگر با قلی یا  
 کسر خالص باشد با و معروف گویند چون میر و میر و کسر مجهول چون ویر و شیر  
 در بیان معنی و احکام الفاظ مرکبه و بیان بعضی اسماء حروف تنجی که هوای سمیت  
 معنی تو یک چیز که افاده مصاحبت و الصاق کند حاکم این با آن تا کلمه است که با  
 الاهی گویند و برای زینهار نیز آمده **مکسر** ز صاحب عرض تا سخن نشنوی که اگر  
 بندی بمان نوی یعنی از صاحب عرض هر سخن نشنوی و برای غایب معنی غایب

در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف

در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف

چری از سلطان یارمان آن کاهی ابتدای عبادت حاکم **فرد** تا عشق تو در سینه  
 کرد که ارجان کس بد و در آفاق یکشهر دو راجه یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه  
 جا کرد است و کاهی انتهایی **مکسر** بر سر برسان میکشیدش تا بعد گفت کنی  
 باقیم آخر بصره و کاهی دو امیه حاکم **فرد** تا بقا در جهان بود ممکن ذات ملک  
 همیشه باقی با و یعنی همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات نوافی با و در است  
 علت حاکم **فرد** بیانا درین شیوه جانش کتیم سر ختم را سنگ بانش کنیم **فرد**  
 خامشیدن و خامشیده **مکسر** کلمه است که افاده معنی مفعول کند و کاهی افاده معنی  
 اضافت نیز کند **مکسر** کن را نشد تا و ک اندر حریر که کفنی بد و در سندان  
 یعنی تا و ک آن کن رفت و خبر که تو در کن حال صفت تیر اندازی آنها  
 میکشید که سندان را به نیز می دورند و نیز این از این میکشد و در اندر آمده **مکسر**  
 بر آن مثال که توقع تو بر آن نه بود زمانه طی نکند جز برای حقیقی را و معنی برای  
**فرد** خدا را بر من تبدیل بخشای بروی من وری از لطف کنای و معنی از  
**مکسر** قضا را من پسری از قضا بابت کشتیم خاک شرق بابت یعنی از قضا معنی  
 جانب **فرد** قول برود درستم صاحبان خدا را و در دا که راز نهان خواهد  
 شد استکارا یعنی دل از دست میرود و بی جنب خدای ای صاحبان در افضای

در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف  
 حاکم و در ای قله و نصف



راز من بگویند و این مصراع را احتمال دیگر هم هست که لا یخفی **را** امر زاید  
 و زائده **شین** مرشحتن و نشینده **فلا** مرادف و امر جایگزین کوی این سخن را گفت  
 یعنی و گفت و بجای مایه استعمال کنه جایگزین کویته فا و گفت یعنی با او گفت  
**کاف** شکاف و امر شکافتن و شکافنده **نور** مخفف اکنون یعنی اینک یا  
 کلمه زوید است که بعضی ام گویند **بیان** کلماتی که برای زب حسن کلام اند  
 و در معنی هیچ دخل ندارد و چنانکه **مراد** این زمره بر یک است مروج ترا دارد  
 خوش معنی لم یازد و گاهی افاده هر کسند **مراد** او را رسد کبر یا مدحی که  
 مکنش قدیم است و دانش **چنانکه** در است یعنی لب چنانکه بخواهند یعنی  
 خوانده و بر گفت یعنی گفت **را** **مراد** وقتی افاده شد در شام هر کسی گوشه قرار  
**فر** چون فرو خواند و فرو رفت **چون** چنانکه کوی می خود چه کسم **می** چنانچه همی و  
 یعنی رفتی و رفتی و گاهی افاده است **را** چون گفتار و دیدار یعنی  
 گفت و دید و گفت **بیان** زوید است و دیدار به بهی دیدار که  
 دیدار داری یعنی اگر دید و معنای داری و عارف کامل محقق و افضل **چنان**  
 خود و مکن شکر الله تعالی الله شراه و جعل الجنة منواه و شرح است  
 مولای روم قدس الله سره الغر زوید یعنی دیدار گرفته اند چنانچه میفرمایند این

و این بمعنی غلظت  
 نیز باشد

معنی  
 خیر

سبب بر نظر زویده است که نه بر دیدار معنی است و دیدار معنی  
 پیش و با صره و بینامی اینجا معنی با صره و قوت بینامی مناسب میباشد یعنی  
 سبب حاجی بر نظر است با صره با هر جنبای الیون و دین و نیست **کلام** صانع **کلام**  
**سین** مثل تخت و تختین و مه و مهین و کیمیز **ان** چون جانان و بهاران و  
 جاویدان معنی جان و بهار و جاوید **مراد** و رخت اندر بهاران رفتند  
 رستان لا جرم بی برک ماند و از همین قبل رخان معنی رخ **مراد** رختان  
 خوب را از غار خطا و زیان که گشته است چو خورشید شهره آفاق **حاکم**  
 کعبه چنانکه گفت **ش** چنانکه تالش و تالش **ش** چنانکه خطن خوش بود  
 یعنی خط خوب میبود **خ** چون کیناغ یعنی کیکاک چون زلوک و زلواش  
 گذشت **ن** چون یاداشن یعنی یاداشن **بیان** کلماتی که افاده معنی خداوندی  
 کنند **سند** چون میسند و ارجمند یعنی صاحب غم و کله باشد و صاحب  
 یعنی مرتبه **شکار** چون خد شکار و ستمکار و کهنکار **در** چون تاجور و بهر و و کاک  
 این را و بجهت تحقیق ساکن گشته و ما قبل او ضم دهند چون کمنور و کجور و نور  
 یعنی صاحب کنج و صاحب رنج و صاحب **بیان** کلماتی که افاده معنی قابله  
 کند **ک** چون کار که و شنه را یعنی کاسه کشته و شسته کشته **ان** چون خندان

صانع کلام

حش  
 ک



و گریان یعنی خنده کشنده و گریه کشنده **چون** خبر دیدار و فروختار یعنی خنده و خنده  
**میان** کلماتی که افاده معنی انبوهی را و بسیاری دهد **لاخ** چون سنگ لاخ و دو لاخ  
 و دو لاخ یعنی بسیار سنگ بسیار و دو بسیار و دو **کشت** تاج ملک زاده در تاج  
 شاهی محل افتاد و در سنگ لاخ **سج** چون ملک روث خا و کوکوس یعنی بسیار سنگ  
 و بسیار شخ و بسیار گوه **لور** مانند گلزار و لاله زار و گلزار یعنی بسیار گل بسیار  
 لاله و بسیار کار **بار** چون دریا بار و درو بار و هند بار یعنی بسیار دریا و بسیار درو و  
 بسیار هند **تک** چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی نیز حرف را  
 بمعنی جای مطلق استعمال کنند چون **نستان** یعنی خانه که جای شب گذرانیدن است  
 و ادبستان بمعنی مکتب که جای ادب است **میان** کلماتی که افاده معنی مانند کنند **وس**  
 بسین جمله چون **فروش** **مغز** **یک** مذید و بدینند تر از یکس که از زم مثل و که بر زم  
 و **وس** **دیس** **فخار** **وس** **سج** چه قدر او درو و هند و جو و بیس که زیر قبا دارد و  
**بیس** **وان** چون پلوان یعنی کناری زرعت که مانند پیل بلند شود **سج** **عجب** شود  
 گران بازر در ماندن آب کل که بختی لوک کرد و چون گذر باشد به پیش **فروش**  
 چون استرون و بیلون و بلون یعنی مانند استر و مانند پیل و مانند بل **فروش**  
 معلق یکس از دنیا اگر آسایشی خواهی که گریه بنداشتر می تواند رفت بر بلون

و گریان  
میان  
لاخ  
سج  
لور  
بار  
تک  
وس  
بیس  
وان  
فروش

**چون** خداوند و پولا و پولا و پولا یعنی مانند خدا و مانند پیل **وان** چون خوشنود  
 یعنی مانند خوش و سخن است که آنچه کلمات برای نسبت باشد **چون** **یک**  
 یعنی مانند **سج** **چون** شیر آسود و آسود **وان** **چون** خواب و آروغ و غلام و آروغ  
 چون شیر سان و پیر سان **سج** **چون** خاک و سنگ **ریش** **چون** شیر لبش **فروش**  
 چون شاه قش و **سج** **چون** ماه و شش **سج** **چون** قدر خان قدر و آرای این **فروش**  
 شیاوش و شش موبد بد تهمتن تن منظر **فر** **میان** کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند  
**ک** **چون** خلک و سبک **چ** **چون** باغچه و طاقچه یعنی باغ خورد و طاق خورد  
**وان** ساکن **چون** سپرد بمعنی سپر خورد و سالت گذشت **میان** کلماتی که معنی بیا  
 بخشند **در** مثل شکار و گوش دار و جامه دار یعنی لایق شاه و لایق گوش  
 و لایق جامه **ان** **چون** مردانه و ستانه و بزرگانه **کان** **چون** شکار و لایق  
 که در اصل شکار و لایق بود بمعنی لایق شکار یعنی خوب لایق را و بوی متبل  
 و خوار **میان** کلماتی که افاده معنی محنت طلب کنند **بان** **چون** در بان و ساربان بمعنی  
 لنگه دارنده در و لنگه دارنده سار بمعنی شتر **دار** **چون** برده دار و راه دار بمعنی  
 لنگه دار **چون** لنگه بان راه **وان** **چون** بهلوان و بند یوان یعنی لنگه دارنده بهل و  
 لنگه دارنده بند و بندی کسی که در بند باشد و عوام بندی را بند یوان گویند

و گریان  
میان  
لاخ  
سج  
لور  
بار  
تک  
وس  
بیس  
وان  
فروش



یوسف

۱۲  
دفرخندک

جبار



**قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است باز مانده  
 یا میم نمی یا نون نمی در آید الف اول را بیا بدل کنند و حذف کنند  
 مگر بجز در ت شمر چون بیار است و نیاز مود که نمی توان گفت در  
 صنعت کلام بار است و ما ز ما ز مود و مخین اگر کلمه دیگر بر الف  
 ممدوده در آید بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل اسباب بود  
**قاعده** باز مانده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم حمزه وصل دارد  
 که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فاکلمه است اگر متحرک  
 مفتوح یا یکسور بود یا کسور در اول در آید حاکم بر مودده و بدار  
 و بیکر که در اصل مودده و دار و کیر بود و اگر مضموم بود باز مضموم  
 در اول او در آید بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود  
 ما بعد بعد او بنظر کرده همین دستور عمل نمایند خاکیه بنان و ستیز  
 و بکانت و کبرفت و این حکم بستمزانه ناقص مؤلف کلی بنماید و اگر  
 کلی نباشد اکثری خواهد بود و الله اعلم **قاعده** اصابع در لغت معنی  
 سیر کردن است و در اصطلاح عبارت از آنکه هر واحد حرکات  
 تلاشه را که فتح و ضمه و کسره باشد بدینخوانند بعدی که حرفی از حرف

و میازمان

بسیار

علت که مناسب آن حرکت است بطور آید یعنی الف از اصابع فتح  
 دو او از اصابع ضمه و با از اصابع کسره حاکم بر مودده و ممدوده و ممدوده  
 و او ممدوده و آنش و تیش و سایش و سایش و سایش و سایش و سایش و سایش  
 بسیار بی نیز از چند عاقل حوا **قاعده** از بکه تم بهخت شد از لغت  
 در حقیقت بجز مغل آتش ندارم و از همین قبیل است چنان و چنان **قاعده**  
 و بکلی چنان که دانی بخت است همچو دیگر کارهای با فیه **قاعده** ناله غار است  
 از آنکه فتح ما قبل الف را کسره بیل دهند بطریقی که الف صورت یاء قبول  
 پیدا کند و تلفظ و این الف را در کتاب هم بصورت یاء نویسند چون کتاب  
 و کتب در کتاب در کتب **قاعده** هر جا که معنی خطا و لغزش توالتی طمع  
 رد نش در کتب و این در کلام قدما شایع است مخین امین ناله امن  
 است بمعنی بی جیم و بعضی گفته اند که امین لغت اول و کسریم صیغه صفت  
 منه است از امن بر تقدیر از ما نمی فیه خواهد بود **قاعده** چون دو کلمه را کسب  
 و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک صفت است یا قریب از یک صفت یا از یک صفت  
 اخذ کنند چون سبید بود که در اصل سید و یو بود **قاعده** در وضو  
 فن برین استنبی دارم دست و روی نمین را یعنی برین من استجوابیم

و اجاد و چهار

و برین

۱۴۹







باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت مرد شده و این صفت بر روی  
 حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف بر آنکه جامه فعل نام و آب  
 خوش رفتن و مرد و سلیم طبع **فعل** در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی  
 بر یک پتره می آید و آنکه علام عاقل که هم میتوان موصوف و صفت علام  
 کرد یعنی علام چه طور علامی که خودش عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا  
 مستقیم از جهت تفرد در آخر موصوف یا زیاد مکرر و مکتفند بر تقدیر  
 و صفت **عقل** علامی **سکه** تو که در بند حواس باطنی عقیدت آری و در حق  
 زن باطنی **سکه** کلمه عربی که در آخر آن تاو تانیث باشد و در املا و  
 بصورت بنویسند اگر التباس در فارسی دراز باید نوشت که نوشتن  
 بی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و غنی غلت بخلاف صلوات  
 و رکوة که در فارسی هم بنادر که باید نوشت **فعل** چون افتاد و سید تقی  
 در عبارت عربی مختل باید بود عبارت فارسی چون این باطنی است و مختل  
 بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظر را در آخر و همچنین  
 و علامه و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فاعل  
 مذکور شود یکی نوشتن درست است اما مرکب آن بود و اسم با مرکب آن

یعنی علام که را در آخر است  
 و آنکه در املا و صورت  
 چه در املا و صورت  
 بنویسند

فارسی را در فارسی هم مختل باید نوشت یکی نوشتن خط است خط که  
 معنی سیمین یعنی یا یک در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد از اور  
 عربی یا بنویسند و بالف خواهند و در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه  
 ما جزو و با هم و همچنین یا یا قبل مکرر در آخر مضاف که در عربی بالف بدل شده  
 و در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن خواندن درست است  
 چون نماز و رجا و تولا و تمان که در عربی معنی و رخی و تمانشی است که  
 و یعنی می امل العوسیه و عموم این فاعله محل **فعل** و تانیث است **الف**  
 مدوده که در آخر جمیع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منجی  
 که آنرا همزه گویند برای اظهار تذکر بنویسند در پارسی بی همزه باید نوشت  
 چون فقره و ضعفا و استغنا و املا و محرو و پیدا مکرر و صورت و صفت  
 یا اضافت که همزه مکرر در آخر زاید کنند چون فقره است و ضعفا و هم  
 و استغنا و املا پاکیزه و محرو و فراخ و پیدا و واسع و همچنین در صورت  
 و صفت و اضافت آخر الف مقصوره هم همزه زاید مکتفون بسیار  
 موسی و بناد فرعون و کاجی این همزه را باید بدل کنند چون صفای و  
 در ضای خاطر **فعل** ذی روح را از ان ن و حیوان بالف و تانیث کنند

تواند



چون اسبان و شتران و غیر ذی روح را بهاء و الف چون سنگها و کوبه  
 دکای برکنش آید چون در جهان و باران اما و غیر ذی روح همان  
 حذف کنند چون جامها و نافها و عطر محفوظ را بیال گذارند چون کرمها  
 و زرمها و در ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف تلفظ میکنند  
 چون مردگان و بندهگان **فاجون** اشارت بالناس میکنند و دوی  
 گویند چون بغیر الف ن کنند آن و این گویند و چون کلمه دیگر بر لفظ او  
 دوی آرند بغیر الف نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نمانده  
 شهری که در دعوت بران نشود **آن** شهر می گشت که ویران نشود و فقط  
 این **آن** در افراشتن است **فاجون** اشارت بشارت و بشارت و بشارت  
 گویند و اگر پیش رایه بعبید کنند آن گویند **شکر** آدمی را در طرفه محبت  
 که فرشته سرشته و ز شیطان **یک** کند میل این شود بد ازین **یک** و کند میل  
 آن شود به آزان **باید** دانست که خواجه اشارت بنا را به محبت  
 خارج کنند همچنین کاهی اشارت بنا را به معقول و در فیه تصور نیز کنند  
**خوب** باین که میگویند آن خوشتر **چنین** بار ما این دارد و آن نیز هم  
 یعنی این که مردم می گویند که ملاحظت و احوال حسن بهتر است یا رها و دور

انسان بزم

که یک کوه بعل

چون امر معقول نسبت به محسوس یک کوه بعدی دارد و بعدا بلفظ آن که موضوع  
 برای عید است اشارت کرده ایم او هم فرماید **فرد** باروی تو فانی است  
 خوب است و لیکن آن ندارد و بعضی گویند که آن در لغت یعنی او است  
 لیکن در لغت کت در نظر نیاید **مست** به آن نیست که موی و سوار  
 بنده طلعت او باشد که آتی دارد و مؤید قول بعضی است که لا یفنی علی من  
 اوانی در این نام که درست فن است به نظام کرده خروشن بد این  
 نام بر عقد بر خطبای اقیه باشد یعنی این نام که در فیه معقول و معقول  
 و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت به تشبیه و جمع ایشان و آنان گویند  
**شکر** اشارت بعمل کش و روی معجزان **بین** خلاف مذنب باین حال  
**بین** یعنی خلاف مذنب به ان جمال معجزان **بین** معنی مانند که از غیر  
 که در معقول خواه جاندار باشد خواه غیر جاندار بر طبق کس و کدام کیفیت  
 و از **دو** معقول **مرد** بناید باین اندر جنس **دل** که دل بر و این کار  
 است شکل **معنی** بناید است در غیر **دو** معقول **دل** را **خواجه** و در فیه  
 بعضی کلمات برای تأکید می آید و علاوه معنی ندارد و چون حسن و حسن  
 در فارسی بعضی الفاظ برای تأکید می آید و معنی جدا ندارد و چون شیب و قیب  
 نیست

یوسفی کوه

میزد و در حقیقت

و ذی المعقول



دیوین  
 معنی کشیده و اس و دو بونین یعنی سفید و نر و مرمت بالغ بهال  
 و مال و تار و مار یعنی برشان حکم ای بسا و پوش یک تپان برت  
 از دمای سکنان ای ب نیزه های جباران فال مال از دمای بخواران  
 لیکن فرقی است که در عربی و او و عطف آید و در فارسی و او و عطف **تجرب**  
 چنانکه در عربی متصرف و جابد باشد و در فارسی نیز متصرف می باشد و جابد  
 بدین چون ناز و افکار که می توان گفت می ناز و می افکار و متصرف چون  
 شکافت و نواخت که می توان گفت می شکافت و می نواخت و علامت است  
 آنکه هر صیغه که مصدرش با الف تمام لفظ کردن و شدن آید جابد است چون  
 ناز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش با الف تمام کردن و شدن  
 از اصل صیغه آید متصرف چون شکافتن و نواختن **تجرب** کلمه ای صیغه ماضی یکی است  
 مصدر استعمال کنند چون کرده یعنی کرده و کرده و گفت یعنی گفتن و گفتار  
**تجرب** گفت عالم بگوشتن بشنود و در نایک گفتن کرده و یعنی گفتار عالم بگوشتن  
 چون بشنود که آخر او الف یا نایک باشد و در حالت نسبت آن الف و نایک  
 بود و بدل کنند چون مصطفی و مصطفی و مرتضی و مرتضی و دلی و دلی و دلی و دلی  
 و سامانی و گاهی حذف هم کنند چون مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر

اینها اصل مصدر

تالیف

فارسی بدل نموده چون خانه و خانه و پرده و پرده و کلمه ای حرف فالت را  
 اگر بیاید حذف نمایند چون بدنی نسبت بدینه و قرین نسبت قرین  
 کلمه ای الف و نون زیاده کتد چون صفائی نسبت کتی و ربائی نسبت رب  
 و گاهی بر آید چون بر آزی نسبت بری و مروزی نسبت مرو **تجرب** ای بکار  
 و اختصار عبارات از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف یا ضرورت شعر  
 حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون خواه  
 در میان بعد از نام شهری که اقبل و داوی گفته اند از آنکه در بعضی شهران  
 غافل در آن باغ بارعام داوی و بدا و مظلومان رسیدی الحال الف  
 چرا حذف کرده بعد از میگویند و بنامند بضم نون نام شهری که در اصل  
 نونج اوند یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب طایفه ای که هنوز در او  
 را حذف کردند برای تخفیف خواه از آخر و این با هم ترکیب می نمایند  
 لاش رخم لاشی و مان رخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند اس  
 و مانند مسلم و در بعضی لفظ مسلمان که مفرد است یا مرکب عربی است یا فار  
 گفتگوی طویل الذیل است که این مختصر کنی لاش آن بنیدار و همچنین کوز **تجرب**  
 فال و اول مفتوحین رخم کوزن مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در ملک  
 معراج مرزا شاه رخ انتظام داشت در مرثیه امیرت به ملک منظم

او را







بر بکری پرداخت یعنی رفت و منزل را برای دیگری خالی کرد  
و از همین قسم توضیح معنی خواستن و گدازدن حکیم سنائی گوید  
بتغ و سنان هر کجا کینه توخت کبی دل درید و کله کینه  
یعنی بتغ و سنان هر کجا کینه خواست رضی الدین نیاوری گوید  
ایا ستوده بزرگی که دام شکر ترا زبان بند تو توختن نمیداند  
یکلفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید  
سک اصحا کبف ازنی چند بی نیکان گرفت مردم شد  
ای غریبی بایمان زاهد کجا نشیند او بند زاهد و تقوی با مردم قلندر سعدی  
گوید گو دشمن شوخ چشم بی باک تا عیب بمن نمایند و نکند  
تحقیق خبر ندارد در بیت سابق لایق که از صحبت دوستان بچشم  
کا خلاق بدم حسن نمایند باشد لفظ دوستان که بصیغه جمع است  
دوستی بصیغه مفرد میخواهند و لفظ نمایند را بنا بر تغییر میهند بالک  
در هیچ نسخه یافته نشده است همچنین لفظ خور را که در عربی جمع است

باز بیان

سخت

باز بیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس سره مبالغه  
و توفیق جمع نموده معرمانند و در این معنی را در ذیل بود اعراف از  
دور خیابان پرس که اعراف نیست و گاهی جمع هم جایز بود  
در جمله قصاید عرفی گوید شلفه باد کاستان غنمش تو را نشان  
که خود خلد غنا کند زان بر کس فعل دو قسم است لازم و متعدی لازم  
آفر گویند که معنی آن فاعل تام شود و مفعول را بخوابد چون شستن و استادن  
که میتوان گفت شست زید و استاد عمر و متعدی از را خوانند که معنی آن  
از فاعل تجاوز کرده بمفعول فاعل گیرد چون زدن و خوردن که میتوان  
گفت زد فلان همان را و خورد همان را و متعدی بعضی افعال لازم  
و متعدی هر دو می آید چون موضن و پیوستن و آفرین و پوشیدن  
و آمیختن و آموختن و بختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید  
درید و برید و شکست و بست یلان را سر و سینه و پا و  
فرخی گوید شکست رنگ رفت حسن در بر مید نهاد

۱۳۰



بلی جو پشکنه مرغ بر پید نه است **چون** خواهند فعل لازم را متعدی کنند  
 صیغه حال را از آن فعل برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده کنند  
 و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از دستخوار **چون** مستثنی است  
 و سایرین **سایند** و **خفتن** و **خسپانیدن** و **میدن** و **ماندند** و **دشمن** و **دانا**  
 و **خواندن** و **خواناندن** و **نوشتن** و **نویساندن** و **بختن** و **بیران**  
 و **رفتن** و **روپانیدن** و غیر ذلک آنرا آوردن متعدی است برای خود  
 فعل علامه است **چهارده** صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول  
 و متعارف نیست صیغه در کلام فارسی مقرر شده بدین غلط که **نش**  
 مونت غایب و حاضر با تمام ترک شده چه در فارسی مذکور و مونت  
 یکسانست و از نشی صیغه مذکور غایب و حاضر و صیغه نشی ترک  
 شده چه در فارسی هر چه از فاعله زیاده است در این جمع  
 صیغه **میکنم** و **میکنید** مع اینحال خود مانده و آن نشی صیغه نیست  
 کرد و میکند و خواهد کرد و خواهد نکرد و مونت غایب کردند و میکند

و خواهد کرد

و خواهند کرد و نشی جمع مذکور و مونت غایب کردی میکنند  
 و خواهی کرد و خواهد نکرد و مونت حاضر کردید و میکند و خواهد کرد  
 و جمع مذکور و مونت حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد و خواهد نکرد و مونت  
 کردیم و میکنم و خواهیم کرد و نشی جمع مکمل مذکور و مونت **پوشیده** مانده  
 که جمع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی  
 آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته  
 و ماقبل آخر بهین ساکن باشد مذکور در بعضی کلمات **چون** زد و مستقبل  
 آنرا گویند که بزبان آینده تعلق خواهد کرد یعنی در وقت آینده و **حالا**  
 آن لفظ خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل  
 و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی در همین  
 وقت و علامت آن دال ساکن است ماقبل مفتوح در آخر آن و این  
 سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون  
 بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم در اول

دارد چون



و این دو قسم را انشا گویند **قاعده** در لغت فرس **س** حرف برای  
ضمیر واحد متصل است نشین ت م نشین برای واحد غایب تا برای  
واحد حاضریم برای واحد متکلم درسته از برای تشبیه جمع ندیم اول  
برای تشبیه جمع غایب و دوم برای تشبیه جمع حاضر و سوم  
تشیبه جمع متکلم و همچنین غایب مخصوص نیز مشت است **س** برای مفرد  
و **م** برای جمع و **ت** برای مفرد غایب و **ا** برای مفرد مخاطب متکلم من  
و برای غیر مفرد غایب **ان** در برای حاضر شما و برای متکلم ما و **ای**  
دانت که نشین اکثر در آخر اسم فاعله ضمیر غایب دهد چون نشین  
و غلامش معنی **ای** او و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد  
چنانچه زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنان تا در آخر  
اسم تو و غلام اسم معنی تو چون است و غلامت یعنی تو و در آخر افعال معنی ترا  
چنانکه میگویند یعنی میگویند ترا و میدهند ترا **یم** در آخر اسم افعال  
فائده ضمیر متکلم دهد چون **ازم** و **کوهرم** و **کردم** و **گفتم** و گاهی معنی مرا باشد

تان

و سید بندت ما

چنانچه

چنانچه

چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشند افاده معنی مقول  
کنند چنانچه زدش داد و کوهرش بخشید و است داد و غلامت  
بخشید و لطفم کرد و انعام فرمود و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظ  
که در آخرش باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میانش در آرند تا  
اجتماع ساکنین نیاید چون جامه اش و لقیه اش و جامه اش و لقیه اش  
و جامه ام و لقیه ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افاده  
حاکم همزه مفتوحه بر لول آن دلزد چون کرده است و زده است  
و گاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیابل گردد چون گریست و جریست که  
در اصل که است و جریست بوجه هرگاه با ضمیر نشین و تا و یم و لول  
ملحق گردد و افاده جمع کند نشان برای جمع غایب مولوی **کجید** چونکه  
استثنای لفظ از لفظ **است** است و نبودن آن مخزن نشین تا برای جمع  
حاضر سنائی **کوبید** که در آن قوم میر عدل سوائل که کیانید جریست  
تان احوال مان برای جمع متکلم **سعدی** **کوبید** از دست تو رفت

۱۴۷



بر دمان بان خوردن بهتر که است فوینتن بان خوردن و کاهی  
جمع غایب اوشان و برای حاضر تانان و برای متکلم بایان نیز گویند **قاعده**  
برای غیر فی روح اگر چه تشبیه و جمع باشد صیغه مفرد استعمال کردن  
و ضمیر مفرد بجان آن راجع نمودن هم درست است چنانکه گفتی  
ده درم نزد فلان ایستد و آن همه چیز است فاعله حافظ **کوبه**  
**مقام امن** و می بخور و در فتن شفق کربت بدام میسر شود و بی فتن  
و برای فی روح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمر و دیگر  
نشسته اند و ایستاده اند در مناظره مشغول اند که زید و عمر دیگر نشسته است  
و آن در مناظره مشغول است گفتن غلط و خطاست لیکن در ذوق العقول  
برای مفرد صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و درست چنانچه  
گویی محذوفی همچو افاده کردند و شما همچو غایت فرمودید و ما همچو گفتیم  
**قاعده** باید دانست که ضمیر راجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر سوی آن  
عاید شود و این مرجع اکثر ضمیر مقدم باشد و کاهی ضمیر غایب را راجع گفته

بسی چیزی که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است و اما اضمایر قبل از ذکر  
گویند چنانچه درین است **قاعده** خامرستی خود را بغیره تو فردخت  
و گرانده معایش در دکان کس که ضمیر پیشین معایش راجع است  
ببوی کس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است یعنی مؤخر است یعنی  
و گرانده متاع آن کس را در دکان **قاعده** در لفظ عربی صیغه فارسی آورد  
هر چند که با اعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعضی الفاظ که  
شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سماع کرانی نمیکند چون طلبیدن  
از طلب معنی جست و فهمیدن از فهم معنی دانستن که مقبول است  
طلبید و میطلبید و خواهی طلبید و غیره فلک و همید و می نمید و خواهی نمید  
و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشند چون مشغول  
و متعارف نیست اگر بیاورند قطعا غریب میماند چنانچه علمیدن  
و محیدین ظرفا در مقام طیبیت از همین قسم اشتقاق در **قاعده**  
جاء و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن معنی چراغ



روشن کردن و جلیدن معنی رفتن در امثال هدام گویند ضاع  
**گوید** کر نیاید فی السر للکس احدی الراعین **در بیاید این قدر**  
 از چید و دیر بید **یعنی** دیر کرده اخیر **گوید** از جل جل تو کار من  
 شد جل **من** خودی جلیم نو اگر می جلی جل **فقد** فرق در میان نمی بکلی  
 تا و کلمه بی انت که اول در موضعی واقع میشود که آن بطریق **صفت**  
 محمول تواند شد و حاصل آن این چیز این چیز **مشغول** در جای  
 است اما که این چیز آن چیز تواند شد تا فی جا باشد خاکی تا  
 عاقل و غافل و من و باین معنی که آن شخص عاقل و غافل نیست  
 تا و در جایی که صفت محمول نمیتواند شد و حاصل آن این چیز  
 آن چیز ندارد میشود و چنانچه **عقل** و بی خرد معنی آن شخص عقل و خرد ندارد  
 بحسب این تحقیق لفظ نام **ای** بی نوکر که در غرض عام  
 شهرت نام دارد **غلط** محض است بی نام او و نام او را بایست  
 بگویند اگر بی نوکر باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز

و تانی

الفاظ نامرا و بی نوکر  
 که در عام معروف است

باشد

باشد مولوی **گوید** عاشقان از سبزه های خویش با بخت کنند  
 از مولای خویش **قاعده** در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف **نشد**  
 موجب جانشینیه اگر لفظ عربی **نشد** الا ضربی در فارسی بعنوان **کار**  
 نکرده شود آن را هم **تخفیف** باید خواند چون غم و هم و قد و حد  
 و در و حر و غیر ذلک بکدر بعضی مقام برای ضرورت **نشد** ظاهر کنند  
 سدی **گوید** توان **نشد** مکنون بگذارد که بر این سلطنت **خانه**  
 اما در صورت ترکیب فارسی عربی الا سلب اصل کلمه را رعایت  
 نمودن و **نشد** را ظاهر کردن آنست و فی است چون عوام الناس  
 و خواص الملوک و خواج **بیت الله قاعده** مضاف الیه اگر میان **نشد**  
 باشد اثر اضافت بماند خوانند چون از محمود درخت **لذاک**  
 که جمیع بیان روز و لراک **تغیر** درخت واقع شده و اگر مضاف **مشت**  
 و مضاف الیه **مشت** باشد اثر اضافت **تغییری** نامند چون نای کلو  
 و طبل شکم و صندوق **سینه** نئی کلو که همچو نای است و شکم که **نشد**

۱۴۵۹



طلبت و سینه که بیان صندوق است و اگر هیچ یکی از آنها نباشد  
بس اگر لایق است در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف  
مضاف الیه را تحقیق باشد چنانچه خانه زید و سپهر عمر از اضافات  
حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه  
سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر  
محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب  
سر و قدم ملاخط نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد  
خاصه در اشعار متأخرین که تبارزه مضمون درین زمان شهرت  
یافته **قاعده** هرگاه در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی فاعل باشد چون  
امروزه و غیر آن تصرف نمایند بحرف را تبدیل باید چون ساختن  
و ساخت و آموختن و آموختن آموختن و آموختن و آموختن و آموختن  
و آموختن و آموختن که حال و امر می آید و بسیار دومی آموزد  
و بسیار دومی آموزد و بسیار دومی آموزد و بسیار دومی آموزد

دوختن

دوختن و اندوختن و تاختن و باختن و بختن و بختن و بختن  
در بختن و سوختن و کداختن و کد بختن و نواختن و آختن و غیر ذلک  
و در شناختن بسین بدل شود بر خلاف قبایس و چون فروختن  
مشترک است در معنی بیع کردن و دروختن کردن حال و امر از  
اول بسین آید چنانچه می فروشد و بفروشد و لذتانی بزمی  
قاعده چنانچه می فروزد و بفروزد **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی  
حرف فاعل باشد در حال و امر بسیار موحده بدل شود چون کوفتن و  
باختن و شناختن که حال و امر گوید و بگوید و می نماید و بتابد و بتابد  
و شناختن آید اما کوفتن و بختن و بختن و بختن **قاعده**  
اگر در مصدر و ماضی شین باشد و اقبل آن الف در حال و امر بحرف  
راء مبدل بدل شود چون کاشتن و کاشتن و کاشتن که حال و امر  
می کارد و بکارد و می کارد و بکارد و می کارد و بکارد **قاعده**  
سین در مصدر و ماضی این چارگانه در حال و امر مبدل بدل شود چون

بملا



کاستن و خواستن و جستن و زستن که حال و امر میگوید و بگاه  
و بخوابد و بخوابد و بجه و میرسد و برده آمده **قاعده** صیغه فاعل  
را که در اصل بر بابت لفظ نده در آخری آید چون کینده و در ونده  
و خیزنده و گاهی بخذف لفظ نده بصورت ابرهم می آید لیکن  
در بصورت بیشتر مرکب بالفظ و بکار آید چون کارکن و تیزرو و زود  
خیز **قاعده** کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد و در نوشتن بصورت  
الف نویسند در خواندن بهاء مخفی باید خوانند چون سرکا و چنگا  
و قبا یعنی کنیز و دوانی که برای قوت بیه بکار آید مولوی گوید  
کنند پیران شوی را قیاد دهند زانکه اندیشی پیری آکنند و جمعی که  
لبن تخفیف بی خبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالظ  
میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسند و مولفین ظن قاصد  
بالظ نویسان خطیه میکنند **شعر** قد غلطوا غلطاً صریحاً  
و کم من غائب قولاً صحیحاً **باب سیوم** در اصطلاحات بابیه و فاضل

و جزوه

شعریه بدانکه شعر عبارت از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحر  
از بحر نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروح و مفصل اندوخته  
آورده بشرطی که اگر قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون  
بی قصد تنگم واقع شود آنرا شعر گویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن  
بحری از بحر نباشد شعر خوانند و اگر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را  
و و فقه لازم است و عبارت مقفی را که فقه حرم نداشته باشد  
مصرع خوانند و در مصرع را بیت و بیت را اگر تنها باشد فرد  
خوانند و اگر با یک بیت دیگر منضم باشد پس اگر دو مصرع بیت  
اول و مصرع دوم بیت ثانی هم قافیه یا باشد رباعی خوانند و  
در شش بیت **معمولی** ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول  
حکمت و هندسه چند هر فکر که جز خدا و سوره است **شعر** ز منی رضا  
بدان کاین و سوره چند و اگر دو مصرع آخر دو بیت فقط مساوی  
باشند قطعه نامند و این را وزن معین نیست **قطعه** ای کریمی که از



خزانة غیب کبر و ترسا و طیفه خور و دلی: دوستان را کجا کنی محرم  
 تو که با دشمنان نظر دلی: و اقل قطره دوست است و اکثر اورا  
 محمد بن غیب و اگر با چند بیت دیگر مقفیه باشد باید دید اگر  
 مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است **منتهی** گویند  
 آبی غنچه امید بکنشای کلی لذت و حلاوت و بمانی: بخندان از لب  
 آن غنچه بگشیم: و زان کل عطر برود کمر و ماغم: و اگر دو مصراع بیت  
 اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط  
 و حال و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت دریا ده  
 برپا زده بیت نباشد و اگر در مدح یا ذم یا غلط یا حکایت یا  
 امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده دریا ده  
 بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن  
 بیت پنج و اقل قصیده بیت و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد  
**اصطلاح** قافیه عبارت است از مجموع آنچه مکرر باید بغیر استقلال در

الف و مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب **شبه** یا بحسب معنی تنها که آن  
 الفاظ واقع شده باشد و از آخر الفاظ ابیات و حرف اصلی  
 آخر قافیه را روی گویند و در دیف عبارت است از الفاظی که بعد  
 از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه  
 پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف  
 چنانچه درین بیت **ز** کرد و یو بر منجر تو کردد: زین هر دو  
 حاصل تو کردد: یا در معنی متحد و در لفظ مختلف چنانچه درین  
 بیت: پوستین نوز باید اندر برد: پوست این می برد  
 از دم سر د: آنرا در دیف خوانند قافیه گویند و در دیف  
 قافیه لازم است و قافیه را در دیف در کار نه مثلاً درین بیت  
**نظمی** بناه بلندی و بستی توئی: همه بنده آنچه هستی توئی  
 لفظ بستی و بستی قافیه است و تا و ثنات فوقانیه که حرف  
 اصلی و خبر هستی و بستی است روی و لفظ توئی در دیف بیاید



دانت که مجموع حروف قافیه بر قول مشهور است چهار بنس از روی چهار بنس از روی و آن چهار که پیش از روی است تا میسر است و در خیل است و در ف و قافیه و تا میسر عبارت از الفی که یک حرف متحرک در وسط باشد میان او و روی چنانچه الف یا و ر و خا و ر و شوا و کز را از آن در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن چشمانند مثلا منزل را با اصل قافیه می سازند و در خیل عبارت از آن حرف متحرک که در وسط باشد میان تا میسر و روی مانند او و در لفظ خا و ر و یا و ر و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او مخصوص در قوافی واجب و مثل عادل را با حاصل قافیه میکنند و در عبارت از الف و او ساکن یا قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی حرکت این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف در وسط نباشد چنانچه الف بهمان در زمان و دلو و جنون و خون و بیا و چنین و

مضموم ویاں کن ماقبل

در جبین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت باخت  
دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف  
الف و واولو و باو مذکور را ردیف اصلی گویند و آن ساکن را  
ردیف زاید و رعایت نکرد ردیف زاید و رعایت نکرد ردیف  
مطلقا در قوافی واجب است در ردیف زاید بحکم شعر  
شاعر گوید: ردیف زاید نشی بود الهی ذو فنون: خاورا و  
شبن و سین و فاونون: خباخته تاخت و باخت و آورد  
کار و کاشت و داشت و داشت و کات و کات و کات  
و بافت و راند و ماند علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر  
که پیش از ردیف باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی پیش  
از دوزده یافته نشد خباخته شاعر گوید: حرف قید اندر زبان  
پارسی ده و دو بالا است نشوای فتا: یا و خا و ا و را  
و سین و شین و غین و فاونون و او و یا چون کبر و لبر و تخت



وخت و در دوسر در زم و زم و دست و دست  
 دکت و منف و منف و دکت و دکت و بند و بند و پیر  
 و پیک و یک و پوش و پوش و رعایت نکند قید در  
 توانی و هست اما چهار حرف دیگر که بعد از لغت است فصل  
 و خرج و خرید و ییره و فصل عبارت از حرفی که بر وی شوند  
 خوله مشهور التركيب باشد چون میم دلام و کارم و خوله غیر  
 مشهور التركيب مانند در لاله و بیاله و حرف وصل حکم استقرکه  
 ده بود و وصل فارسی کورا الف و دلال و کاف و یا  
 حرف جمع و اضافت و مصدر حرف تصغیر و رابط است در  
 الف چون یار و نکار و دلال چون کند و رند و چون کرده شمره  
 کاف عیارک و دلدلرک یا چوستی و پستی حرف جمع  
 چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم و مصدر چون  
 گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و در آنچه حرف رابط چون

است و غیرت خروج حرفیت که بوصل میوند و مانند  
 میم در حقیقت مال شده آن دو لعل یاریم مادست ز خونیا  
 نذریم مزید حرفیت که خروج میوند و مانند شبن درین است  
 آنکه که بدست و لبرای بستیمش هر چند گشت باز بستیمش  
 الفقه ز پس بانی او افکنیم چون شب بدست خوش شکستیمش  
 ییره عبارت از حرفی که بر بند میوند و خوله یکی باشد مانند شبن  
 درین است دل که بدست تو سیرتیمش بازده ای جان که  
 سیرتیمش خوله مشترک مانند میم و شبن درین است این دل که بدست  
 سیرتیمش در عایت نکند این چهار حرف از مصدر نیست  
 اصطلاح لفظ اعلی مصراع اعلی را مصدر گویند و لفظ آخر را غرض و لفظ  
 اعلی مصراع ثانی را مطلق و لفظ آخر را عجز و کلماتی که در میان صدر  
 غرض و مطلق و عجز واقع شوند آنرا اشو گویند مثلاً درین است  
 خرده خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش و پیر

این جان چنانکه در این



لفظ مخدولند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ اکرم مطلع  
 و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقعند مشهور  
 بیت اول قصیده غزل را مطلع و مبداء گویند و بیت ثانی را  
 زبیر مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع  
 قصیده اگر مشتمل بر وصف بهاء کلام و سبزه بهاریه خوانند  
 چنانچه نوها را آمد که افشاند چو حسن یار گل چون محال عالم ریزد بر  
 بر خار گل و اگر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد عالییه خوانند  
 چنانچه بسی که ختم از دست این سپهر و دانی بهیچ جانرسیم  
 که این نبود انجائی و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه  
 زن آمد من بر شفق عقد نریا رخت بر لاله از بادام تر و لولو و لاله  
 رخت و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد مخزیه گویند چنانچه  
 منم آن سحر بیان که مد طبع سلیم بنزد ناطقه نام سخن می نظم  
 و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و عالییه و عشقیه و مخزیه گویند

و گاهی

و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جم باشد جمیه و اگر تا باشد تانیه و اگر هم  
 باشد میمیه باشد میه و غرض آنکه خوانند و این نسیم در فصاحتی  
 شایع است و اگر بیت مطلع با زبیر مطلع مشتمل بر اسم مجروح  
 یا موهب باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل بر اسم بلند مطلع خوانند  
 و اگر قصیده دو مطلع داشته باشد دو مطلعین و اگر از دو زیاد و مطلع  
 نامند و دو مطلع نامند و از این قسم فصاید در دیوان بدر حاجی بسیار  
 و بعضی استیصال عبارت از آنکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده  
 و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدل آن الفاظ اشارت شود بدینجه در آن  
 مثنوی یا قصیده یا غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول  
 نیز یک عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شایع است میگوید بنام  
 شایع نازک خیالان عزیز خاطر شفته حالان و در غرضی در اول  
 قصیده که در تینت تولد سپهر خاغان گفته میگوید بود در کتم عدم  
 بکر طیف را جای که نزد بر سرش ستاده همی گفت بر لی

۱۰۵







و اگر مستلزم نکرده شود آنرا ضوابط کوبند و باینجه **مستلزم دوم** معنی  
 توستم مستم که لفظ مستم بی قاعده معنی مستلزم نکرده است **مستلزم**  
 رد العجز عبارتست از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس باشد مشتق  
 یا ملحق بمتجانس را در آخر متقی ابرار نماید و لفظ دوم را در صدر  
 مصراع اول یا در حروف ثانی در عروض آن یا در اول مصراع ثانی ذکر کنند  
 و مراد بکرات آنست که دو کلمه متفق **اللفظ المعجز** متجانس یا نسبت  
 که در لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست  
 که یکی را از دیگری برآورده باشند و مراد ملحق بمتجانس آنست  
 که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب  
 جابر در جابر شانزده میشود **امثله** رد العجز من الصدع مکرر جابرونه  
 مثال رد العجز من الصدع مع التکرار **رد** کارکن کارکن کارکن کارکن  
 کارکنان روز کار آید کار **رد** العجز من الصدع مع التجانس **باینجه**  
 بت دین سجانی **ملت** و شرع را آنکه بانی **دانی** انواع علم

درآمد

را از ان دوست **سوی** نوروی قاصی دانی **رد** العجز من الصدع  
 مع الاشتقاق **لطف** کن برین ضعیف از آنکه از نوع است  
 بر همه الطاف **رد** العجز من الصدع مع ملحق التجانس **نام**  
 درگاه تو سرد ساری **باد** شاخ علو توانی **امثله** رد العجز من  
 المحذو کذلک رد العجز من الجنوع التکرار **سخن** اندر بدج  
 بلج **کرجه** اندر تو بیت بدج **رد** العجز من الجنوع التجنیس  
**رد** در مقامیک **بار** درخت **بریزش** ابر را باشد بار **بار**  
**رد** العجز من الجنوع الاشتقاق **کار** لطف تو نیست جز است  
 تو با ضفاف میکنی الطاف **رد** العجز من الجنوع ملحق التجانس  
**رد** سپهر برشته پرویز منت خون افشان **که** قطر اش سر  
 کسری و تاج پرویز است **امثله** رد العجز من العروض کذلک رد  
 العجز من العروض مع التکرار **رد** ساقی حدیث سر و کل دلاله میرو  
 دین بخت با ناله غمناک میرو **رد** العجز من العروض مع التجنيس

بار در بار



نکون که میدهد از بوستان نسیم بهشت نه عارفیت که نسیم خرید  
 و نقد بهشت رد العجز من العروض مع الاشتقاق تا کنج غمت  
 در دل ویرانه مقیمت بوسه بر کنج خوابات مقام است در  
 من العروض ملحق التجانس نکون که بر کف کل جام باده صفاست  
 تصدیر لسان بلبلش در ادوات استند رد العجز من المطمع کلب  
 رد العجز من المطمع مع التكرار بهوشی نگر که بشکاز دستم متم  
 صنما لانی اخلاص فوتم رد العجز من المطمع مع التجانس فرد  
 چکنم مانده ام ز درد تو بخت دست من که بویه بکرم دست  
 رد العجز من المطمع مع الاشتقاق هر که منصف بود دهد انصاف  
 وصف تو نیست قدرت و صف رد العجز من المطمع مع ملحق  
 التجانس دشمن از گشته شده گامی نام تو باد در جهان نامی  
 صنم ایهام عبارت از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی دارد  
 باشد مشهور و غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام خبری مناسب

و مقصود معنی غیر مشهور

معنی مشهور بر اد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند مایم  
 این صفت شد و شهرتیم سالیبت حال بجران توبه دانی که چه  
 شکل حالت که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معنوق باشد  
 و صفت و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده و اگر مناسب  
 معنی غیر مشهور بر اد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند بخورده توان  
 آتش افروختن است که درخت کمن سوختن که مراد از خورده  
 معنی غیر مشهور است که اخلاص باشد و آتش افروختن و سوختن که ملازم  
 اول است مذکور شده و اگر مناسب هر معنی مذکور شود ایهام مرشح  
 گویند اینجا بود و خط تو حرفی بهاش صد کان لعل اگر بقا که  
 بود شتر نش در باقوت که مراد اینجا معنی غیر مشهور است  
 که نام یکی از خوش ثوابان باشد و خط و حرف مناسب غیر مشهور  
 و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده کذا قبل و حق  
 اینست که در توفیق ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی

مقلد



قریب و بعد گرفته شود کما لا یخفی علی الدیاب المعانی **مصنف** الف و نشر  
 عبارت از آنکه اول چند خبر را بطریق اجمال گویند بعد از آن  
 چند خبر دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر  
 قسم است یکی آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و این را الف و  
 نشر مرتب گویند چنانچه آیا در ساعه و آنکس و کوشش و کردن  
 ملک و ظفر یاره امل خاتم هنر خلقه شرف **توضیح** دوم آنکه تفصیل بر  
 عکس ترتیب اجمال باشد و این را الف نشر عکس الترتیب خوانند  
 خوانند آن در الف و قد منقسم است بکلیه الف و لام و میم  
 سیوم آنکه در هم بر هم باشد و این را الف و نشر مخلط الترتیب  
 گویند چنانچه افروختن و سوختن و جامه دریدن و پودنه زمین  
 زمین کل زمین آموخت **مصنف** ایراد المثل عبارت از آنکه در  
 در کلام خبری را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد لفظ  
 مثل گویند چنانچه حافظ لند باد خزان در چمن هر مرغ فکر مقول

و غیر مرتب  
 نیز گویند

بر ماکلی خارجی است و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند  
 چنانچه نکست گفت تو چو در زمان سوزنت از دل من نادل تو  
 روزنت **فصل** عبارت از آنکه خبری را شریک خبری  
 گردانند در معنی که آن معنی را باین خبر ثانی زیادت اختصاص باشد  
 و مقصود بیان اشتراک آن دو خبر در آن معنی خواه بحسب نفس الامر  
 و خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را چهار خبر لازم است  
 اول خبری که او را مانند گردانند آن را مشبهه بفتح با گویند دوم خبری که  
 با او مانند گردانند و آنرا امشبهه بگویند سیوم معنی که آن دو خبر در آن  
 معنی شریک باشد و آنرا وجه شبهه گویند چهارم لفظی که دلالت کند  
 بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و مانند آن و این  
 هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلاً دین ترکیب **مصنف** ای رخت بمحو  
 آفتاب منیر رخ مشیت و آفتاب مشبهه به درین معانی که رخ را  
 بافتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبهه و لفظ بمحو ادا تشبیه



پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه بچشم گویند چنانچه در مثال  
 مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب عجب منیر اما در صورت فکرافت  
 وجه شبه لفظ منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل خواهد  
 چنانچه میان لاغر و قوی نشان جویم و فاء و آن تنگ و تاب هم کلام  
 و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه بر سبب مذکور خواهد بود گویند و خورام  
 شدن بستان چون غنچه بادل تنگ و اینجا به شک نامی پیراهنی درین  
 و اگر مذکور شود تشبیه مذکور خواهد بود چنانچه یک شب نه نیت بساطت  
 هند و است با آنکه هند و آن همه نهند پس بیان لغت زلف تو که همچو هند  
**صفت** ایفات عبارت از آنکه از ذرات واحد یکی از طرق گفته که غنبت  
 و خطاب و تکلم باشد تعبیر نمود بطریق دیگر عدول کند بشرطی تعبیر به شخص  
 واحد باشد و این شخص قسم است عدول از غنبت خطاب چنانچه عرفی  
 از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده غم او را بیان  
 و هر که در دور نیست اگر شود چون آفتاب اندر جهان بسیار کل خطاب

سیار

کل عدول میکنند ای که از آن تشبیه فعل صلاح اندیش تو بر نفس منند  
 رزم غازی اسرار کل و از غنبت تکلم چنانچه انوسی گویند منده آب  
 با عماد الدین خطیب او برای ملک چون خورشید و تیر تابا کنون صبر  
 میری دیشتم ز آنکه در غنرت نباشد زوکر نیز و از تکلم بغیبت چنانچه  
**قطعه** و ز فردا دست ماؤ دنت کای مسلمانان لذت کافر  
 نصیر انوسی این خرد که بهائی میکند تو بزرگی کن بر و خورده میگرد  
 و از تکلم خطاب چنانچه قصه هر وفا با تو نیارم گفتن کن حکایت  
 جو نهایت نه پیر در اول عرفی افسانه مخولان نوبت دیگر شربت  
 کوشه چشم نمودند که تنگ است محل و از خطاب تکلم چنانچه  
**قطعه** عرفی آغاز کرد کن شاید کن کن چنانچه ان خراب شود و از خطاب  
 آسمان بدست منت که بر بستم جهان خراب شود و از خطاب  
 بغیبت چنانچه بدیده سوی تو می ایتم ای حور بر دیت گرفته  
 نور اعلی نور باه عارضش آن سبب سیمین جبابی خاسه از عین

جمال



کافور و صاحب ترمه الضایع چون از شرط قید این شخص  
 واحد باشد در توفیق التفات غافل شده هر شش قسم موافق عقیده  
 خود باشد ترتیب داده که هیچ یکی از ان تفات بوی ندارد  
 چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود وقوع این قسم خطا صریح  
 که هیچکون محل صحت ندارد از ان مرد غریز خلی بعد منبایه صحت  
 مبالغه عبارت از آنکه متکلم صفت محمود یا مذموم شخصی را ادعای  
 بطریق که لکن مستغنی نماید یا مستحیل پس اگر مدعی متکلم بحسب عقل  
 و عادت ممکن باشد از مبالغه تبلیغ گویند چنانچه ای همه شکل تو  
 مطبوع و همه جای تو خوش دلم از عشوه شیرین شکر خابو خوش  
 و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه  
 اغراق نامند چنانچه نکارس که ملکیت برفت و خطا نوشت  
 بغیره مثله آموز صد مد کشت و اگر بحسب عقل و عادت  
 محال باشد مبالغه غلو خوانند چنانچه رسم سوزان در ان  
 شد

زمین نشین شد و آسمان کشت است تعلیق عبارت از مرتب  
 کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول جزو حکم ثانی را بشرط  
 توانست و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول ممکن باشد عاده  
 و عقلا چنانچه اگر بر رفقان نباشی شفیق نفرسنگ بگریزد  
 تو رفیق و دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عقلا و عاده چنانچه  
 اگر نیت دید چرخ و از کون کردد و اگر غایت داشت  
 خون کردد سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن  
 عقلا چنانچه اگر آن ترک شیرانی بدست آورد دل مار بحال  
 هندوش ششم سمرقند و بخارا را چهارم آنکه هر دو حکم عقلا و محال  
 عاده چنانچه اگر جرد در جمن حسن تو ز نور عسل چه عجیب که  
 ز کل شمس بگیرد کلاب پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا  
 و محال عاده چنانچه کرتیغ بارد در کوی آن ماه کردن نهانیم



الحکم شد **نهم** آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحيل عاده و ممکن غفله  
 خواجه **کر** ز آب زندگانی بهره یام بخور **خضر** روز و شب افتاده بام  
 بخور سک در کوئی دوست **و** باید که دانست که حکم اول در لفظ  
 از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که در چون و غیره واقع  
 شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاهی بر عکس هم آید اقتباس  
 و قضیه عبارتست از آنکه متکلم بآیه از کلام دیگر یا عبارت بی  
 بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان  
 عبارت شخص دیگر باشد خواجه طالع **گوید** چون زلف یا وید **علم**  
 در گرفت **و** در ویش هر کجا که شب آید سرای اوست که مضاعف  
 ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی **بهر** شب نو نگر سرای  
 هم رود **و** در ویش هر کجا که شب آید سرای اوست **خواه** باز که تغیر  
 تبدیل و این هر دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلی باشد بکلی دیگر خواجه طالع

گوید **خالف** چشم و زلف خط بر شش **چه** عجب که بروز گرد آید  
 بر کجا چشم بود شش **مردم** و مار و مور کرد آید که بیت حضرت  
 شیخ مردم و مرغ و مور کرد آید بود دوم آنکه تغیر در سلوب باشد  
 و اختلاف در ترتیب تریاکی **گوید** از باده جوان شستم و میرم  
 تریاکی **در عهد** شباب ولی و منی و هوسناکی که اصل کلام خواج  
 حافظ **رنگی** و هوسناکی در عهد شباب ولی بود و کاری قصه باشد  
 خواهد گویند خواجه در کتب لیکن مصلح یا بیت دیگری بی قصد  
 بدانکه از دیگریست اکثر اتفاق افتاده **سند** شعر عبارتست  
 از در دیدن الفاظ یا معنی کلام دیگری و آن بر سه قسم است  
 استحال و سجع و سلیح و استحال عبارتست از آنکه متکلم کلام دیگری  
 برای تغیر در لفظ و اختلاف مضمون در کلام خود آورد بی قصد اقتباس  
 با وجود علم بآنکه این کلام از دیگریست و سجع عبارتست از آنکه معنی  
 کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید و سجع عبارتست از آنکه معنی



کلام دیگر برای فرض بالفاظ انگلیسی کلام دیگر چند آن تصرفات  
 محسنه بکار برد که مرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعری نیست  
 بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابتداء گویند و  
 که غنی در مضمون این بیت فرخی که طبع من داد لطافت سخن در  
 جهان که کهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد تصرفات بطور اکارا  
 و لوازم زادن طبع دلد واصل و خویش دیم رعایت نموده گوید  
 ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش تبار و بزم در بزم  
 توفیق و توصیف عبارت از آنکه در کلام اوصاف مشابه  
 کسی بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعایی  
 اگر بیان کبر و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانی باشد  
 آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح احوال و اوصاف جزئی الانام  
 علیه و علی آله الصلوٰه والسلام باشد تعریف و صلوة و تحیت خوانند  
 و اگر بیان آثار و مناقب اصحاب کبار رسیده مختار رضوان الله علیهم

صفت

خبر

باشد

باشد منقبت و محبت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر  
 ذلک باشد مدح و توفیق نامند **صفت** هجایی که بهیچ وجه و ذم و قدح نمیکنند  
 عبارت از آنکه اوصاف مشابه کسی بقصد امانت آن  
 بیان کنند خواه تعریف یا ملامت باشد یا محض اذعان پس اگر آن کلام  
 بظاهر بگونه احتمال مدح دلزد آنرا ابداع گویند و یا بجهت تکلف  
 بر طرف ای سادگان میل نهادن در مدح شمارا در مدح اندر زیر و بر بالا  
 و در مدح و اگر احتمال ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن  
 معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستحسن و مکرده نماید آنرا  
 بهیچ وجه گویند مثال اول مدح کفایت ناسرائیلی را ز دنیا بدید  
 هیچ فتوح تیر درویش اینچنین مدح گیر در کون آنچنان مدح  
 مثال ثانی گویند فلان زن عقیقت عافاک الله زان  
 عقیقه باشد الله فراخ چون چه چون خصمهای ضعیف و اگر  
 متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا بهیچ وجه خوانند و یا بجهت

بجو

زنی

فرد

۱۵۵



میکنی کرد و گوهرهای علوی که عبارت از لفظ با است پوشیده شده و در آن سبجی حاصل کرده  
 بود الفتح

**قطره** جامه داد بوالفتح مرا تنگ دگوتی جو سفره نانش بوسه  
 داد عطف دامن او برزه حلقه کرباش بنفش را باز داشت  
 از حرکت آستینهای تنگ میدانش **اصطلاح** معانی که مقصود  
 متکلم از وی دلالت باشد بحرف مکتوبه لفظ موضوع معین دلالتی  
 بسندیده **شاعر گوید** باسم زاهدین راهی را کش بود بپوسته  
 با کش از دیرش کوزا زاهدینت فرق  
 و باسم سبجی **شیخ** مارا کنف گوهرهای علوی بوشی داد  
 بیک ز پوشیده آنها جو اندری فناد **صفت** لغز که در عرف از اجماع  
 گویند عبارت است از آنکه متکلم دلالت کند بر عین شئی از اشیا  
 بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلل **گویند**  
 آن تیر صفت که **مغذ** دمان آماش در طور کلیم از کو معر جش  
 هر چند بخودی و ضعیفی مثل است حکام دهند از این بن و  
 دندان جش و در شان نیالین **گویند** عجب دیم عیشم خوشن

تا عودین معا صفت  
 تحلیل و انتقاد را کارز موه  
 و این التفات است که راهی را  
 یعنی لفظ را به دلایلی که در آن  
 که با کش از دیرش کوزا زاهدینت  
 معجم بگویند بر مایه زاده  
 و با کش از دیرش کوزا زاهدینت  
 که با کش از دیرش کوزا زاهدینت  
 با نظر از مکتوبه  
 زاهدین حاصل شده

دانش

دوش دو شوهر کرده یک زن را در آغوش عجب ترکان  
 دو شوهر زاده **نکاح** شان بهر ملت مبین **صفت** تضیق

عبارت است از آنکه متکلم موصوف واحد را بیان نماید خواه با  
 باستقلال چنانچه خداوند بخشیده و دستگیر کنی خطا بخش و  
 بوزش نیز خواه باعتبار تعلقات چنانچه یا قوت لب العمل را  
 غنی دهنا شمشاد قد اسمیر آفت جانا **صفت** عبارت است از آنکه  
 متکلم در صراع یا بیشتر قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم  
 یا ناقص از ابر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل  
 نیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده کند محسن و اگر چهار مصراع  
 اگر شش مثنی و اگر هفت معتر و این پنج قسم در فارسی مستعمل  
 لیکن استعمال محسن بیشتر است از بوفی نازولی **گویند** خوش  
 نباش هر چه باشی در دیش یا تو نگر دنیا بقا ندارد باینک و بد  
 بر سر بر عالم جوی نیز ز با همت قلند آینه سکندر جام جم

صفات متعدد

صفت

۱۵۴



بنکر تا بر تو عرض دارد احوال ملک دلدار **صفت** ذوالجبرین که آنرا ملوک  
 و ملوک نیز گویند عبارت از کلامی که او را جوهر و بحر توان خواند  
 باض عارض خود در سواد طره بر خشم لبان غره در دست طالع از  
 شب بر جسم که بر وزن اگر آن ترک شبرانی آورد دل مارا  
 از بحر مغایلین مغایلین میتوان خواند و هم بر وزن نه که  
 بهره برافروخت دلبری داند از بحر مغایلین مغایلین  
 می توان نام **صفت** سیاق الاعداد عبارت از آنکه مکمل در  
 شعر عبارت اسامی اعداد نماید چنانچه بکانه که دوکان و مسج  
 و جابر طبع جوهر و شش اشکال مناسبند او را اگر گفت  
 زمین سوئی هست فله که آید ز نه سپهر صبه کون خرد دهند او را  
**صفت** موصل عبارت از کلامی که حرف آنرا بوسیله توان نوشت  
 اگر تمام حروف را بوسیله توان نوشت موصل نام گویند چنانکه  
 به چینی سمن تنه صفا لیک سی به هم غم تنه به چینی تنه صفا

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این باب که در این کتاب است

لکن تیب به معنی می توان نوشت و اگر دو دیاسته  
 یا چهار چهار بازده را بوسیله توان نوشت موصل بحر فین و موصل  
 الشله و موصل الدار و به الفاس گویند چنانچه شاعر گوید  
 غزل در هر بیت یک صفت را تا موصل الحشر کار فرموده **صفت**  
 قوم کاست کوئی در وقت تو به نوحه باشد برین گونه **صفت**  
 خط خط جود کج شکنت شکنت شکنت شکنت شکنت شکنت شکنت  
 بخت نفع مقیم بخت بهشت مخلص محقر بلبها ملجی  
 بکفن نصی لطلعت صبحی بکسو **صفت** مقطع عبارت از کلامی  
 حروف او را جدا توان نوشت چنانچه ای دل از آرزوی فصل  
 فرد داری و زاری و آرزو **صفت** نفا عبارت از کلامی که حروف یک  
 کلمه منقوط باشند و حروف یک کلمه هم غیر منقوط چنانچه بخت  
 ملا بخت مبه بخت بخت روح بخت موکد **صفت** رفا عبارت از  
 کلامی که یک حرف او منقوط باشد و یک حرف غیر منقوط چنانچه

که







کز از آخرش باطل باشد همان حاصل شود در بعضی مصراع خواجه الی  
 ز ملک زبانه حسن نازنین **العلم** از التیش بار آلام ملک مارانوله  
 تمام خواجه شکره تر لاری وزارت هر کش شوهر بلبل بلب هموش  
**دو** معنی عبارت از کلامی که در نظر کردن محفوظ بی تغییر فطرت  
 زبان توان خواند خواجه **دو** بهای جان دلری ماخریده و دوری آب  
 دلری آن تربی کوی تربی تر سدی که میتوان فارسی خواند  
 بهای خانه دلری ماخریده و دوری آب دلری آن نوبی کوی کوی  
 تر سدی و در معنی عبارت از کلامی که از نظر بصورت حروف  
 بی ملاحظه فطرت بد زبان توان خواند خواه عربی خواه فارسی خواجه  
 رسیدی ندیدی مرادی بجائی زمانی ماسی ماری ساسی فارسی  
 ندیدی مرادی بجائی زمانی ماسی ماری ساسی خوله عربی و سدی  
 و عربی خواجه ان مانی ماست حائی هندی ان مانی مانی  
 عالی خوله هندی و فارسی خواجه هندی هر نلی سر حسن سی الی ماسی  
 فارسی

فارسی هر نلی سر حسن سی الی ماسی **و** ذالکله عبارت از  
 کلامی که در این زبان توان خواند عربی خواجه ملک حسن جوهری  
 فارسی خواجه ملک حسن جوهری ماسی ملک جوهری **قلب** عبارت  
 از کلامی که چون از آخرش باطل باشد زبان دیگر معنی محصل باشد  
 خواجه بان یار ماه روز در خانه اندر امارت دلری یارای یار  
 که بقلب لغت عربی عاید میشود که ارد ما بنما خورد در نام راناه  
 رانی یارای راد ساری **مبادله** در کلامی که میان دو لفظ  
 دو حرف مبادله پذیرد خواجه از غفلت نفل عجب کرده که مالد  
 مالد در کلامی در لسان رفتی و مانند سیل مایل مایل مایل مایل  
 حرف همین است کاربرد که بار بر گردن مالتوانی کارسی کن و ناکسی کریم  
 عمرت در نمانی باد ماسی **نظم** از نشر عبارت از کلام  
 که در نظم و نثر توان خواند خواجه مجلسی عزیز برادر محترم  
 بر در تاج الاصل سید اکابر الفضل مغیر الا مایل دانای کیمی مفضل



العزت مملو به باد خوب و صفا **در** معنی الشفیعین آنکه از خواندن آن  
 بر لب شایه خواجه الی دیده رخ نگار دین خطرت ای دل سر  
 این رشته کشیدن خطرت **تا** نچششی ز ساغر عشق در کوتهار  
 ز هر کشیدن خطرت و دیگر اقسام صنایع لفظی از سمط النثر و حسن  
 اللفظ مطلع در صرع و سجع اغیار در دف و الزام مالا یلزم و غیره  
 بسیار است لکن فایده معنی بها در ایراد آنها نبود بنابراین  
 اعراض نمود و خسر دهند حضرت امیر خسرو قدس سره در رساله  
 نالت رسائل اللامع از که با عجز خسروی شهرت دارد همه را  
 نموده و در هر صنف نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع  
 علیها فلیرجع الیه **باید** دانست که معنی لفظی که موضوع برای معنی  
 باشد اگر خبر و دلالت کند بر معنی انرا از کتب خوانند چنانچه تیر انداز  
 و اسب زید و اگر دلالت نکند بر خبر معنی انرا مفرد خوانند و اقل  
 مانند کوه بر یاز **و در** حرف اول متحرک دوم ساکن باشند آب و آتش مفرد یا

صفت

صلاحیت ندارد که از چیزی بد و خبر دهند چنانچه در و بر و دل و  
 و این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از از منتهی  
 که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه  
 گفت یعنی در زمان گذشته و میگوید در زمان حال خواه گفت  
 یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دَن  
 یا تَن یا نون زائده باشد مصدر خوانند چون در رفتن و اقسام فعل ماضی و  
 مستقبل و حال و امر و نهی و اسم مفعول لذو اشتقاق کنند و الا جاب  
 و باید دید که اسم جابده یا معنی واحد دارد یا معانی متعدد و بر تقدیر  
 اول اگر ان معنی معین است علم خوانند چنانچه سرد و کل نام شخصی  
 معین و اگر غیر معین است اسم جنس چنانچه خشت و سنگ و بر تقدیر  
 اگر لفظ موضوع برای همه معنی است مشترک گویند چنانچه زر معنی انگور  
 و زنگ و لباس و بار معنی میوه و کاه و اگر موضوع برای همه نیست  
 بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی

کردن  
 و اسم فاعل



اول موضوع مژدگ باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی نماز  
 و نیاز و انگار است و در شرع بر لکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر  
 معنی موضوع مژدگ نباشد پس اگر علاقه مشابهت و نظریات  
 و کلیت و خبریت و غیر آن در بیان معین ملحوظ است باعتبار  
 اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه که خرد در اصل  
 معنی حیوان یا معنی است و علاقه مشابهت که حالتش بر مرد کول  
 اطلاق کنند و اگر ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب و در قسم است  
 تمام و غیر تمام آنکه سکوت بر وجهی باشد چنانچه که فلان استاد است  
 و غیر تمام آنکه سکوت بر وجهی نبود چون آب زید و اول معنی مرکب  
 تمام اگر احتمال صدق و کذب دلدار از اخبار و جمله گویند پس اگر  
 جزء اول در این جمله اسم باشد جزء اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند  
 و اگر خبر اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب  
 دلدار از اخبار است گویند پس اگر مقصود از این طلب فعل یا طلب

از

ترک فعل نفس صغیه باشد باید دید اگر بطریق استعلا بود امر و حکم  
 گویند چنانچه کفن خواصه غلام را فلان کار کن و فلان کار کن و اگر  
 بطریق ساد است باشد استعا و طلب گویند چنانچه کفن خود کن یا  
 بر کسی کتاب نویس و در مذکر کن و اگر بطریق خضوع باشد دعا  
 و التماس و سوال خوانند چنانچه ایی بخش و عذاب کن و اگر  
 نفس صغیه بود تنبیه خوانند و آن شرط و تمنا و ندا و استغاثه  
 و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر  
 تام اگر خبر و ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی  
 اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ  
 و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی خوانند  
 چنانچه خانه فلان در آب بهمان و اگر خبر و ثانی قید اول باشد مرکب  
 قیدیه خوانند چنانچه در خانه و بر بام و  
 نام شده نسخه ضوابط فارسی از نقد نسخه خواصه محمد مهدی کرم



بنده غیب پیران قدر دل حافظ بدیع الدین صیو که شتیان تمام این نسخه را  
 شرح نوشتن که بودند خند خبر و رقوم خسته بودند که نغز و نه مابین حافظ  
 مشفق حافظ محمود و بیان این افراد نوبت اهتمام باین عاصی  
 محمد معظم افراد بفقون غایت الله نونق یافته تماریح سلخ محرم و در چهار  
 خنجر اتمام یافت سنه ۱۱۹۳ هجری قمری در قصبه در کهنه نوشته شد  
 شاه عالم هاوناه عازر خلد الله علیه

با نواز کفتر  
 در آواز آواز انداز



ویکه  
 ساق سبیل که بکلیت از سر  
 راه جابجایی صیاد بر صیاد



U.  
677-804



